



نوشتۀ : ظهور الله «ظهوری»

پاسخ به دشنام نامهٔ محبوب الله کوشانی علیه اینحائب و دیگر هم‌زمان سابق سازمان انقلابی زحمتکشان افغانستان (سازا).

آقای کوشانی طی دیدار هایش با جوانان در کابل (به گفتهٔ خودش) پس از 16 سال سکوت مانند اصحاب کهف از خواب بیدار شده؛ شمشیر زبان از نیام بر کشیده به همه هم‌زمان و همکاران سابقش تاخته و فحش و ناسزا گفته است. در مرکز همه این دشنام‌ها اینجانب را قرار داده است. این دُر فشانی هایش را آقای فرزام اکبری یکی از جوانان مخاطبش به فرمایش وی تنظیم نموده و در سایت "خراسانزمین" در 9 حوت 1395 خورشیدی به نشر رسانده است. پس از صفحه 97 تا آخر که صفحه 132 را احتوا نموده نوشته‌ای از شهید محمد طاهر بدخشی بنیاد گزارور رهبر سازمان انقلابی زحمتکشان افغانستان را در مورد روند تشکیل حزب دموکراتیک خلق افغانستان و اختلافات و کشمکش‌های درونی بنیاد گزارانش نقل نموده

است. بدین ترتیب 96 برگ این نوشته اش که مملو از توهین و تحقیر به آدرس های مختلف و لاف و گزافهای یک روان بیمار و شخصیت کاذب است به درفشانی هایش تعلق میگیرد.

این 96 صفحه نیز افزون بر دشنامها و توهین ها به آدرس های اشخاص و افراد مختلف به شمول دو صدر اعظم پیشین افغانستان - جناب سلطان علی کشتمند و محترم محمد حسن شرق - رویدادهایی از کار و بار سازا را از دورانی که خودش بدون طی پله های لازم و سلسله مراتب سازمانی به مقام رهبری دیسانت شده نیز احتوا میکند.

درین دشنام نامه طرح و شرح دو مسأله؛ اساسی ترین موضوعات "درفشانی" این آغای سنگردار؛ قهرمان ملی و فاتح جنگهای افغانستان "راتشکیل" میدهد: یکی سند انحلال یا به گفته سند "لغوساختار تشکیلاتی" سازا "و دیگرش "طرح اصول کلی نهضت دموکراسی افغانستان" یا "ندا"ست. موضوعات دیگری در محور آنها و یا هم در رابطه با مسائل دیگر درین دشنام نامه آمده است که هر یک را به جای خودشان به ترتیب مورد بررسی قرار میدهم:

وقتی سخنان توهین آمیز و ناسزا را از زبان شخصی که خود را "برتر" از دیگران "تصور نموده و همه اشخاص با حرمت رابا کلمه های "انحرافیان" "سنگر باخته گان" یا "سنگر فروخته گان" سیاسی متهم و توهین میکند؛ فکر می نماید که خودش سنگر دار و فاتح میدان های نبرد و قهرمان است و باین تصور جاهلانه که نمایانگر "عقدہ حقارت" ناشی از "تمایلات سر کوفته دوران کودکی و نوجوانی" این بیمار روانی "است؛ بالاف و گزاف و توهین و تحقیر دیگران به زعم خودش با "برترینی" عقدہ کشایی مینماید. اما خبر ندارد که هیچگاهی این آدم "جبون" و معامله گر "سنگری از خود

نداشته" و سنگری را که شهید جاودانیاد "محمد طاهر بدخشی" همراه با یاران سربر کفش ایجاد کرده بودند؛ نخست با دادن رأی "مستکفش در پلنوم اسد 1369 خورشیدی کابل 28 سال قبل تخریب و سپس در دوبار به معامله گذاشته است. یکی در سال 1371 و دیگری در ایجاد حزب "آزاده گان" که به همت مبارزین "شورای دموکراسی" آلمان به ویژه جناب داکتر رسول رحیم؛ ابتدا به نام "پیمان کابل" و سر انجام به نام "حزب آزاده گان" تشکیل گردیده بود. در مورد طرح "ندا" نهضت دموکراسی افغانستان – ادعا دارد که "کمیسیون" طرح و تدوین برنامه و اساسنامه "مؤظف شده بود تا مطابق فیصله های پلنوم ماه سرطان 1367 کمیته مرکزی طرح هایی را آماده سازد. این کمیسیون متشکل بود از تعدادی از اعضای بیروی سیاسی و یک عضو در الانشای کمیته مرکزی که کار تسوید آنرا بدوش داشت و یک عضو دیگری کمیته مرکزی وزیر نظر من {وی} به حیث منشی اول کمیته مرکزی سازا به کار آغاز کرد.

اما پس از یک سفر رسمی من به بلغاریا در زمستان 68 و به دنبال آن مسافرت شخصی ام به آلمان که ... بیشتر از دوماه را دربرگرفت این طرح با همت و پشت کار دیگر اعضای کمیسیون پیش برده شد و گویا شکل نهائی به خود گرفته بود. {اگر کار این کمیسیون به ناف ایشان بسته می بود مانند چندین طرح گذشته طرح ندا نیز هیچ گاهی روی نشر را به خود نمیدید}. "پیش از امضای پروتوکول من با دیگر اعضای رهبری آن وقت چندین طرح مرامی را مطابق فیصله های جمعی دفتر سیاسی تدوین نمودیم؛ اما جناب شان وقتی جهت ابراز نظر آنها را گرفتند؛ همه در آرشیف شخصی اش بایگانی شد. در یکی از آنها استاد سیحون که آن وقت عضو کمیته شهر کابل بود نیز با من همکار بود شاید به یادش مانده باشد.

چون طرح ندا تکمیل شد به استاد سیحون سپردم که سه نقل از آن کاپی نماید تا مانند طرح های گذشته در آرشیف شخصی بایگانی نشود. زیرا آن وقت یک ماشین فوتو کاپی به دفتر خریداری شده بود و میتوانستیم اسناد مهم را فوتوکائی کنیم.

محبوب الله کوشانی در مورد نشر طرح مرامی ندا میگوید که من بدون موافقت وی این طرح را به نشر سپردم. بلی نشر آن باید انجام می یافت و همه اعضا بایست آنرا پیش از تدویر پلنوم میخواندند و به نظر خواهی آماده میشدند. با آنکه در کمیسیون پنج تن عضو ترتیب و نگارش طرح مرامی بودند؛ سه نفر اعضای دفتر سیاسی هر یک محمد بشیر بغلانی؛ محمد اسحاق کاوه و ظهور الله ظهوری به شمول انجنیر غلام سخی غیرت منشی و عضو دار الانشاء و محترم سید احمد مهران عضو کمیته مرکزی سازا - مگر نظر به دلایلی چهارتن اول الذکر در تدوین این طرح فعالانه شرکت نموده در مدت کوتاهی آنرا تدوین نمودند. نشر و تصویب آنرا به بازگشت کوشانی معلق گذاشتند. جناب شان که در سیر و سفر بودند زمانی به کابل قدم رنجه فرمودند که حزب دموکراتیک خلق نام و برنامه خود را تغییر داده و آماده نشر نموده بود. به من اطلاع مؤثق رسیده بود که شادروان داکتر نجیب الله در یک جلسه فعالین حزبی اعلان کرده بود که هفته آینده در اجلاس وسیع تری این تغییرات را اعلان میکند. در نشست دفتر سیاسی که همه روزه صورت میگرفت این موضوع را در میان گذاشتم. همزمان به این باور بودند که ماباید طرح ندا را پیش از اعلان حزب دموکراتیک خلق به نشر برسانیم. این نظر راهمه تأیید کردند. درین صورت وقت زیادی نداشتیم. باید عجله میکردیم که تا آخر هفته طرح در میهن (ماهنامه سیاسی سازمان انقلابی زحمتکشان افغانستان) به چاپ میرسید. چون کوشانی آمده بود به مشوره کاوه صاحب به سکرترش زنگ زدم و گفتم که کار عاجل است؛

بگویند که به دفتر بیاید . هنگامی که موصوف حاضر شد مسأله نشر طرح ندا را پیش کشیدیم . من جریان را توضیح دادم و نظر رفقارا نیز گفتم و اضافه کردم که امروز چارشنبه است ؛ این طرح باید فردا به نشر برسد . اگر خودت موافق هم نباشی ما سه نفر بغلانی ؛ کاوه ؛ ظهوری (اعضای اصلی دفتر سیاسی از شمار چهار نفر) به مسؤولیت خود آنرا جهت نظر خواهی نشر میکنیم . خودت میتوانی بعد از نشر نظراتت را ارائه کنی؟ دیگر مجال درنگ و تأمل نبود. وی گفت که طرح را می برم امشب مطالعه میکنم و فردا ساعت 7 به دفتر می آورم. هر صبح از ساعت 7 تا 9 نشست معمول دفتر سیاسی بود. بعد از آن هرکس به وظایف دولتش میرفت و اگر کارها باقی میماند ساعت پنج عصر پس از رخصتی بار دیگر جلسه دفتر سیاسی برگزار میشد. چون فردا ساعت 7 به دفتر آمدیم آقای کوشانی بدون آنکه یک کلمه ابراز نظر کرده باشد طرح را مسترد نمود. جناب انجنیر غلام سخی غیرت که آن وقت مدیرمسئول ماهنامه میهن بود همانروز - پنجشنبه - این طرح را در میهن به نشر رساند.

این نخستین بار بود که یک طرح جامع مرامی به طور رسمی در سازا به نشر میرسید. زیرا تا آندم سازمان بر محور همان ده نکته ای که حین ایجاد محفل انتظار در 15 برج اسد 1347 شهید جاویدنیاد محمد ظاهر بدخشی ارائه کرده بود می چرخید. چنانکه اشاره کردم پس از بازسازی سازمان که از دلو 1358 تا 20 حمل 1362 تشکیلات اساسی سازا چوکات بندی شد؛ چندین طرح مرامی را اینجانب با تعدادی از همزمان آماده کردیم؛ مگر در بایگانی محبوب اللہ کوشانی قفل شد و از آنها دیگر اثری بدست نیامد. اما چنانکه این " آقا" فرموده است ؛ این طرح آخر در نبود ایشان به ثمر نشست و این خوشبختی را داشت که " خزانه دار طرح ها"

حضور نداشت و گرنه با لیل و لعل موصوف به سرنوشت هموندانش دچار میگردید.

یک ادعای دیگرش را درین مورد نقل میکنم: " اما در باره چرا ناگهانی و غافلگیرانه احضار شدم... درک من این بود که شاید نگرانی وجود داشت که اگر بر ایم فرصت دهد، چند مطلب تازه ای را { که } در غیابم در مسوده " طرح " گنجانیده شده بود؛ بتوانم به بحث مجدد بکشانم. ممکن بعضی ها در مواردی نظرشان تغییر بیابد و حتی شاید خود ظهور الله ظهوری نخستین کسی باشد که با من همصدا شده نظرش را عوض کند!"

لافی بالاتر ازین نمیتوان زد. آقای کوشانی اگر این سخنت راست می بود؛ و چیز بهتری در آن طرح به گفتن میداشتی؛ این طرح بعد از نشر تا تدویر پلنوم شش ماه دیگر وقت نظر خواهی داشت. بعد از آن در جریان پلنوم که نظر به وظیفه حزبی ات؛ سه روز خودت آنرا توضیح میکردی میتوانستی آن نظرات " کاعذ پیچت " را به پلنوم ارائه کنی و ما به گفته خودت " انحرافیون " را به راه راست هدایت می کردی تا سازمان از هم نمی پاشید. در حالی که تا روز آخر یک کلمه در مورد طرح چی در جلسات دفتر سیاسی و چی در نشستهای شخصی ات به هیچ یک از طراحان آن طرح و یا به گفته خودت " اعضای " کمیسیون " صادقانه ابراز نکردی. شاید در خفا چند عضو مخالف طرح را همکاری و تشویق می کردی. زیرا ابراز نظر " مستتکفت " در مورد طرح این ادعا را ثابت میکند. ببینید که این عمل " خائنانه " اش را که منجر به تجزیه سازمان شد در صفحه 24 دشنام نامه اش با چی ترفندی بیان میکند:

" فضای پلنوم پس از وقفه و نوبت گذار به ماده دیگر آجندا که بحث پیرامون اصول و مسائل تشکیلاتی بود؛ در روز چارم کار پلنوم با " استعفا

دادن " ناگهانی و انفرادی 4تن از اشتراک کننده گان (کاوه ،بغلانی؛ غیرت ومهران)با صحبت‌های مختصر متفاوت و غالبن شخصی بسیار کوتاه و زود گذر اندکی " مغشوش " گردید".

این "جناب " نمیگوید که چرا این 4 تن "استعفا " دادند و از خیانتی که مرتکب شده پرده بر نمیدارد. ازینرو ناگزیرم خواننده گان را در روشنی قرار میدهم: آقای کوشانی که برخلاف ادعایش تا لحظه رایگیری بالای طرح "ندا " یک کلمه ابراز نظر مثبت و یا منفی نکرده بود و در سه روز جریان پلنوم آنرا به اشتراک کننده گان بی کم وکاست توضیح کرد ؛ در رای گیری به آن رای " ممتنع "یا "مستتکف " داد. همین مسأله خشم کاوه و دیگر هم‌زمان را بر انگیخت و سبب شد که آنها سازمان را ترک گویند. زیرا از نظر منطقی و اصولی منشی اول یک سازمان و یاحزب سیاسی درمورد طرح مرامی که اساسی ترین سند تکتیکی و استراتژیک سازمان یا حزب است باید موضع گیری " مشخص" داشته باشد. اگر با آن طرح موافق باشد آنرا تأیید و اگر مخالف باشد آنرا رد کند. اما این آقای "سنگر دار" که از یکسو درخفا با مخالفین طرح سر می جنبانید و از سوی دیگر با طراحان آن روی خوش نشان میداد و در چننه خودش چیزی نداشت ؛خود را به کوچیه حسن چپ زد تا به یک تیر دوفاخته شکار کند. این موضع گیریش ماهیت اساسی این "سنگردار بی سنگر" را نشان داد. ماهیتی که از "جُبِن و تردید" یک ذهن بیمار و سرکوفته " بر میخیزد. کسی که شهامت نداشته باشد و بر تصامیمش "تزلزل" و " تردید " غالب باشد؛ او "بی خاصیت" و فاقد شخصیت "استوار" است. زیرا از موضعگیری به یکی از دو جانب "هراس" دارد. این هراس که از "سرکوب تمایلات دوران کودکی و نو جوانی" در ذهن شخص ترسب میکند؛ به تدریج به عقده "حقارت" تبدیل میشود و بیمار روانی را به "گره کور" دیگری دچار میکند که آن عقده

"خود برتر بینی" است که در نتیجه آن جهت جبران "کمبود شخصیتش" به لاف و گزاف دست میزند و توانایی "ایستاده گی" در یک موضع را از دست میدهد. به عبارت دیگر یک "مرتجع" است که نان را به نرخ روز میخورد.

اما عامل اصلی که باعث این "نیرنگ" در وجود "این آقا" شد؛ در جای دیگری نهفته بود. جلسات دفتر سیاسی همه روزه بر محور حل پرابلم های واحد های نظامی سازه می چرخید که حل بسیاری ازین چالشها بدون همکاری جانب مؤتلف – دولت برسر اقتدار – ممکن نبود. این کارها را بخش نظامی و کارهای درون سازمان را همزمان جوانتر میتوانستند سرو سامان دهند. افزون بران سازمان باید در بیرون از کشور؛ در میان مهاجرین و در جهت مذاکره با فرماندهان محلی و منطوقی نیز فعال میشد و هم می بایست ماهنامه میهن را به هفته نامه انکشاف میدادتا از ان طریق اندیشه های ملیش را بیشتر و بهتر تبلیغ و ترویج میکرد. در صورتی که طرح تصویب میشد اعضای اصلی دفتر سیاسی بایست جای شانرا به فعالین حرفوی جوانتر خالی میکردند و خود به حیث مشاورین در عقب شان می بودند و به این کارها می پرداختند. اعضای کمیسیون طرح ندا با توافق همه جانبه به این طرح ده تن از بهترین کادرهای سازمانرا در نظر گرفته بودند که از میان شان پنج تن آنان در یک نشست کمیته مرکزی انتخاب و وظیفه اعضای سابق را به دوش میگرفتند. این پیشنهاد که به گوش جناب شان رسیده بود؛ تصور نمود که ما – سه تن – کاوه؛ بغلانی و ظهوری – برای عزلش از مقام منشی اول به این بهانه توسل جسته ایم! در حالی که هدف ما فرد مشخص نبود؛ بلکه ایجاد یک مکانزم تازه و اعتلای سطح کارها و انسجام بیشتر امور مختلف سازمان بود. اما کوشانی با "سوئیت" با

دادن رأی مستنکفش رقبای سیاسی خود را از پیکر سازمان جدا کرد تا بی رقیب بر بخشی از آن "حکروایی" کند!

خیانتی بالاتر ازین نیست که عضو رهبری یک سازمان به خاطر منافع شخصی اش آنرا از هم بپاشاند و تارو مار کند و هزاران نفر را به خاک سیاه نشاند و باد درگلو اندازد و پس از یک عمر تا هنوز بر بدنه کوچکی از بقایای آن خود را "رهبر" و "پیشوا" بداند و به گفته مشهور "سوار بر پشقل خواب کشمیر ببینید!" زهی پندار خام! پس آن سخنانی که در ماده اول دشنام نامه ات علیه من و دیگران عنوان کرده ای یعنی: "ایفای نقش منفی و ویرانگر در ساختار فکری و تشکیلاتی سازمان بدخشی (س، ا، ز، ا) به دلایل خودخواهی، نادانی، جُبْن و یا به دستور ولی نعمت!" کاملن به کردار خودت صدق میکند. روشن است که ایفای نقش ویرانگر در آن سازمان به دلیل خودخواهی و جُبْنت که از روان بیماریت برمیخاست؛ صورت گرفت؛ در غیر آن چنین نمیشد!

آقای کوشانی؛ اگر ما میخواستیم که جناب شما را از کرسی رهبری به زیر کشیم؛ دلایل زیادی داشتیم که میتوانستیم؛ به بسیار ساده گی آن "کرسی" را از زیر پایت برداریم. مگر هیچ کدام ما خواهش این "قبا" را نداشتیم که برتن کنیم.

وقتی آن طرح رأی اکثریت را نگرفت؛ آن چهار نفر در اعتراض به رأی مستنکف محبوب الله کوشانی سازمان را ترک کردند؛ وضع آشفته ی به میان آمد. آن چنانکه کوشانی ادعا میکند؛ هیچگونه تعهد قبلی در مورد اینکه اگر طرح ندا به کرسی ننشیند ما چهار نفر باید سازمان را ترک کنیم؛ وجود نداشت. اینهم از "هذیانهای" است که این بیمار روانی برطراحان "ندا" برچسپ میزند. { با آنکه در آن نوشته مغالطه ها و دروغ های زیادی

از ترندهای این "آقای سنگردار" است؛ ولی میکوشم تا آنجا که مقدور باشد؛ آنها را افشا کنم. { من تا پایان کار پلنوم فعالانه در آن اشتراک نمودم. زیرا به این عقیده بودم که میتوانم رفقا را به بازگشت مجدد راضی کنم. چون خشم آنها علیه کوشانی بود، با کنار رفتن کوشانی میشد از انشعاب جلوگیری نمود. از همین سبب یکجا با شادروان خلیل جان رستاقی تلاش نمودیم که به ثمر ننشست. درین اوضاع آشفته شماری از اشتراک کننده گان پلنوم به من مراجعه کردند که تا شش ماه رهبری سازمان را بدوش بگیرم و بعد از آن مدت؛ پلنوم دیگری برگزار شود و در آن انتخابات صورت گیرد تا منشی اول و دیگر اعضای دفتر سیاسی برگزیده شوند. از آن شمار شهید جنرال عبدالصمد؛ جنرال شاه محمود و چند تن از رزمنده گان جبهه شمالشرق و بعضی از فعالین ولایات دیگر شامل بودند. اما من به دودلیل این کار را نکردم: یکی با شناختی که از کوشانی داشتم؛ وی باز هم با همراهانش به توطئه دست میزد درینصورت سازمان 3 پارچه میشد. دلیل دیگرش نمی خواستم مسؤولیتی در از هم پاشاندن بیشتر سازمانی را که خود در ایجاد؛ رشد و تکامل آن فعالانه سهم داشتم؛ به دوش بگیرم. پس از پایان کار پلنوم نسبت تکلیفی که از ناحیه چشم براریم پیش شده بود نمیخواستم دیگر به کار و بارم در بدنه اصلی سازمان ادامه دهم. زیرا دکتوران معالجم این تکلیف راناشی از کار مستمر دماغی تشخیص داده و براریم استراحت دماغی تجویز کردند. ازین سبب مدت کوتاهی کناره رفتم؛ مگر به اصرار شماری از هم رزمان دیرینم از جمله شادروان خلیل جان رستاقی و حسن جان رستاقی؛ استاد عبدالحمید خان بهارستانی؛ استاد سید سراج خان و عزیزان دیگر در آن بدنه یک سال دیگر باقی ماندم.

برخلاف ادعا و لاف و پتاق آقای کوشانی درین مدت سازمان هر روز تضعیف شده میرفت. بارفتن آن چهار نفر غند بغلان و دو واحد نظامی هرات

در همان روزهای نخستین از سازمان قطع رابطه کردند. در جبهه تخار نیز این تعاملات تأثیرات منفی از خود بر جای گذاشت و روان رزمی رمنده گان را تضعیف نمود.

جانب دولت نیز که زیر فشار مخالفینش قرار داشت، دیگر به سازمان چندان التفاتی نمی‌کرد. داکتر نجیب الله اعتمادش را به سازمان از دست داده بود. { اگر لازم شود دلائلش را افشا میکنم } فقط پروتوکول همکاری به نام وجود داشت و بس. آغای کوشانی ازینکه در محافل رسمی در پهلوی رئیس جمهور جلوه می‌کرد، به این ضرب المثل که "پهلوان تنها به نام خوش است" برایش دلپذیر بود. امر احمد شاه مسعود که از وضع آگاهی داشت؛ حملاتش را به تخار از سر گرفت. او نخست مرکز ولسوالی خواجه غار را که در تصرف دولت بود؛ در یک حمله سازماندهی شده بدست آورد. این مرکز از رهبری جبهه شمالشرق 15 تا 20 کیلومتر فاصله داشت. (جبهه تخار که قومندان عمومی آن جنرال عبدالصمد بود؛ به نام جبهه شمالشرق یاد میشد). دیری نگذشت که وی به تعرضات خود از چند جهت به جبهه شمالشرق آغاز نمود و در عدم همکاری جدی جانب دولت تا تابستان سال 1370 این جبهه مهمترین قوتهای خود را از دست داد و از هم پاشید.

هنگامی که خواجه غار سقوط کرد و جانب مؤتلف اکمالات واحد هارا کاهش داد و یا بعضن قطع کرد؛ من پیشنهاد قبلی انجنیر اسحاق کاوه را که یک سال پیشتر پس از سقوط تالقان مطرح کرده بود؛ تکرار نمودم. وی پیشنهاد کرده بود که چون جانب مؤتلف به همکاری لازم دست نمیزند؛ جا دارد که در یک مذاکره با رهبری جمیعت اسلامی و توافق با آن پروتوکول را با دولت لغو و با جمیعت یکجا شویم. رهبری سازمان باید به جبهات بپیوند و پیش از اعلان به همه فعالین تفهیم کند که افراد سرشناس از مناطق

تحت اداره دولت خود را کنار کشند تا گرفتار و زندانی نشوند. در این برهه زمانی به نظر من بهترین کار همین بود. زیرا ما میتوانستیم عمده نیروهای خود را شاید با تلفات اندک در جمعیت اسلامی حفظ کنیم و در آینده نقش وطن پرستانه خود را بهتر ایفا نماییم. این پیشنهاد که به مذاق آقای کوشانی و همدستانش خوش نمی خورد؛ حتی مورد بحث قرار داده نشد. از آن پس که هر روز شاهد از دست رفتن بخشی از نیروی های نظامی و تضعیف پیوسته سازمان بودم؛ بودنم را درین بدنه به اصطلاح "درو بی حاصل" دانسته از آن کنار کشیدم. اما آقای کوشانی بر خلاف ادعایش تا آخرین روزهای فروپاشی دولت داکتر نجیب الله با وجود "بن بست" ادامه داد و زمانی که دولت در حالت فرو پاشی بود؛ این آقای "سنگردار" به تماشای جشن کوریای شمالی با دو، سه تن دیگر از همزمانش به سیر و سیاحت پرداخت. ببینید که در مورد استعفایش از منصب معاونیت صدارت در زمان شادروان خالقیار چگونه به دروغ و مغالطه می پردازد: که با استعفایش عملن پروتوکول را ملغی قرار داده است.

وی در ادامه لافهایش می افزاید: "... و هم پس از استعفای من از معاونیت صدارت در اواخر ماه اسد 1369 که در تاریخ دولتمداری افغانستان شاید نخستین استعفی از یک مقام بلند دولتی باشد و معنایش عملن فسخ پرو تو کول همکاری با ضمیمه آن بود..." ازین سخنانش دو مفهوم بر می خیزد: یکی فخر کردن به مقام معاونیت صدارت و افاده فروشی به اینکه با وجود آن مقام "بلند دولتی" در تاریخ افغانستان اولین کسی بوده که از مقامش استعفی کرده و با این کارش نه تنها از حکومت مرحوم خالقیار صدر اعظم کنار رفته؛ بلکه پروتوکول همکاری ساز او ضمیمه نظامیش را با حزب دموکراتیک خلق (حزب وطن) به طور یکجانبه لغو کرده است! دروغ و قیحانه تر ازین نمیتوان سراغ کرد. اینکه از معاونیت صدارت استعفی کردی

؛دلیلش را بایست میگفتی .آن وقت اگر درین استعفی محق بودی برایت
 آفرین میگفتیم. من هم دران وقت معاون پارلمان در مجلس نماینده گان
 بودم . شنیدم که وقتی مرحوم خالقیار "پاگریزی" و "ناکاره گی ات" را
 در اداره صدارت مشاهده کرد ومی خواست برطرفت کند؛ خبر شدی و
 استعفی کردی . امادر لاف دیگرت که گویا با استعفایت پروتوکول و
 ضمیمه نظامیش را با حزب دموکراتیک خلق عملن یکجانبه لغو کردی؛
 خاک بر چشم مردم نپاش!

من که تا روز فروپاشی دولت جمهوری افغانستان روزمره درمقرمجلس
 نماینده گان شوری به اجرای وظیفه محوله میرفتم وچند ماه دیگرنیز در
 کابل بودم ؛خوب به یاد دارم که در آستانه فروپاشی دولت داکتر نجیب الله
 با دو،سه تن از اعضای سازا ؛آقای حمدالله گران رهبر حزب سزا وشمار
 زیادی از اعضای بخش جوانان حزب "وطن" در جشن ملی کوریای
 شمالی از طرف دولت وقت از طریق مسکوفرستاده شدید .زیرا داکتر
 نجیب الله میخواست به شوروی ها متحدین حزب و دولتش را نمایش دهد.
 افزون بران وقتی روز پنچشنبه 8 ثور 1371 خورشیدی تنظیم های مختلف
 جهادی کابل را اشغال کردند؛شورای نظاردفتر سازا را تصرف کرد. آن
 وقت بودکه پروتوکول سازا باحزب دموکراتیک خلق لغو شد . چونکه آن
 دولت از هم فرو پاشید و موجودیتش را از دست داد .
 چنانکه یاد آوری کردم؛دوبار زمانی که پیشنهاد لغو پروتوکول و پیوستن
 سازمان به جمیعت اسلامی پس از توافق و مذاکره با رهبری جمیعت
 مطرح شد جناب شان مقام تشریفاتی معاونیت صدارت را غنیمت دانسته
 دران مورد خمی به ابرو نیاوردند!وحالا لاف میزند که با استعفايش
 پروتوکول همکاری را با دولت داکتر نجیب الله لغو کرده است!

این "عالی جناب" آشکارا تاریخ را جعل میکند و با این حرکتش میخواهد نشان دهد که او با لغو پروتوکولش دولت داکتر نجیب الله را به فرو پاشی آماده کرده است.

از آن سبب در مورد فرو پاشی قریب الوقوع اتحاد شوروی با تمسخر می گوید. من به جای "می نویسد" "می گوید" می آورم. (زیرا که این "جناب ایشان" ازین موهبت باسوادی محروم است؛ خودش نوشته کرده نمیتواند و همیشه در ثبت گفتار هایش از قلم بدستان دیگر استفاده میکند). در مورد پیش بینی "فرو پاشی قریب الوقوع اتحاد شوروی" آنهم از سوی "چهارتن" در یک زمان؛ در کنار مستحیل عقلی بودن اندکی تنک مایه گی را به نمایش می گذارد.

آن روزها که این "آقا" مست باده قدرت بود؛ از دنیا و مافیهایش خبر نداشت. کسی که همزمان معاون صدارت و منشی اول سازا باشد؛ تحولات جهانی و منطوقی برایش چه اهمیت دارد؟ زیرا گفته اند: "دنیا را که آب بگیرد به مرغابی تا زانویش است".

در آن زمان بحث های داغی در مورد موجودیت اتحاد شوروی و یا تجزیه آن در میان رهبری و فعالین حزب کمونست شوروی در جریان بود که گاهی به صورت تلویحی در پراوا و دیگر نشرات آنوقت شوروی نیز انعکاس می یافت. گرباچف به این عقیده بود که حفظ نظام شوروی دشوار است. ازینرومی خواست که کشورهای اروپای شرق و بالتیک و کشورهای آسیای میانه را اجازه استقلال دهد و تنها جمهوری فدراتیف روسیه را نگه دارد. در یک سفر غیر رسمی که جهت تداوی چشم مهمان پارلمان اتحاد شوروی بودم یکی از استادان روسی بخش علوم اجتماعی مربوط کمیته مرکزی حزب کمونست شوروی مهماندارم بود. این شخص که ده سال به

حیث استاد پولی تخنیک کابل کار کرده بود؛ هر دو زبان پشتو و فارسی را خوب میدنست؛ با او در باره سیاستهای "پر استاریکای" گرباچف بحث می کردم. او میگفت که ده هزار تانک زرهی شوروی و یک ملیون افسرو سرباز آن مشغول پاسداری از کشورهای اقمار شوروی در اروپاست. به همینگونه کشورهای آسیای میانه و قفقاز بار دوش حکومت شوروی است. موجودیت این بلاک با مصارف گزاف آن مانع پیشرفت اقتصادی و اجتماعی فدراتیف روسیه است. همه این کشورهای تشکیل دهنده اتحاد جماهیر شوروی 30 درصد خاک آنرا تشکیل میدهند. اگر همه این کشور هارا رها کنیم و تنها جمهوری فدراتیف روسیه را نگهداریم باز هم 70 درصد سرزمین آن باقی میماند و با مقایسه با کشورهای بزرگ جهان باز هم فدراتیف روسیه بزرگترین کشور جهان خواهد بود. این بحث ها نشانه آن بود که بلاک شوروی در حال از هم پاشیدن است. در آن وقت از تغییر درونی نظام که بعدن سوسیالزم به سرمایه داری برگشت داده شد؛ چیزی مطرح نبود. همین ایده ها در نشرات حزبی شوروی و در محافل دیپلوماتیک آن مورد بحث قرار داشت. اما محبوب الله کوشانی که در شوروی تحصیل کرده و زبان روسی میدانست هیچگاهی به فکر این تغییرات نبود و این جریانات را دنبال نمیکرد و در مخیله اش هم چنین تصویری جا نداشت که آن بلاک آهنین به زودی از درون می پاشد. مدتی بعد یک هیأت 20 نفری پارلمان شوروی برای دو هفته تحت رهبری الکزنندر روسکوی... مهمان پارلمان افغانستان شد. بر اساس عرف دیپلو - ماتیک مرا مهماندار آنها تعیین کردند. این مهمانان در مهمانخانه ریاست امنیت دولتی که در یک حویلی لوکس واقع در وزیر اکبرخان قرار داشت؛ جایگیر شدند. شبها گاهی ترجمان سفارت شوروی آقای ماکسیم که نواسه گورکی معروف بود نیز آنجا می آمد و من از طریق وی با معاون پارلمان

و رئیس هیأت شوروی در مورد سیاستهای تازه گرباچف پرسشهایی می کردم که پاسخ های او هم با گفته های آن استاد علوم اجتماعی در مسکو هماهنگ بود. با آنکه من زبان روسی نمیدانستم، ولی درین ملاقاتها با کنجکاوی دریافتم که دیر یازود اتحاد شوروی توسط رهبری آن به کشور های جداگانه تجزیه میشود. هنگامی که اتحاد شوروی به کشورهای وابسته و اقمارش چنین برخورد داشته باشد؛ وضعیت افغانستان معلوم است. با آنکه اردوی شوروی افغانستان را ترک کرده بود؛ ولی با اکمالات همه جانبه پشتیبانی خود را از جمهوری افغانستان تحت رهبری زنده یاد داکتر نجیب الله ادامه میداد. همزمان دیگرمان جناب انجنیر محمد اسحاق کاوه و انجنیرسخی غیرت که در شوروی تحصیل کرده بودند و بر زبان روسی مسلط بودند، بیشتر و پیشتر از من ازین مباحث آگاهی داشتند. رهبری سیاسی یک تشکیل تنها امر و نهی نیست؛ مهمترین عنصرش تحلیل وضع؛ پیش بینی آینده و آماده گی برای مقابله با حوادث و رویدادهایی است که آن تشکیل به آن مواجه میشود. با درک این اوضاع و در چنین فضایی که سقوط دولت داکتر نجیب الله پس از کودتای جنرال تنی و اختلاف شدید درونی اش با پیروان ببرک کارمل آنرا محتمل الوقوع ساخته بود؛ طرح مرامی "ندا" ریخته شد.

برای ما پیش بینی فروپاشی اتحاد شوروی و "جمهوری افغانستان"؛ "مستحیل عقلی" نبود؛ بلکه یک امر امکان پذیر بود. اما برای تو که هیچ گاهی در فکر این پیشامدها نبودی؛ این تغییرات مستحیل عقلی وانمود میشود.

اما در مورد ترک اجلاس بنیاد گذاری به اصطلاح "آزاده گان" با دسیسۀ جناب کوشانی مواجه شدم که به تفصیل در مورد شرح میدهم. آقای کوشانی میگوید: " طی دیدارهایی که در فاصله های دور و نزدیک زمانی

این سالیان با آقای ظهوری داشتم؛ با تحمل همه کج خلقی ها و کج روشی هایش، سر انجام با حرمت تمام آخرین شانس بازگشت با افتخار با آغوش یاران سابق و جدید، برایش فراهم شد و به کنگره مؤسس "حزب" آزاده گان " (6 عقرب 1386) در کابل دعوت گردید.

در آستانه برگزاری کنگره می بایست یکی دو نشست تفاهمی دیگر با هم میداشتیم تا با توافق و آماده گی مشترک به سوی برگزاری آن میرفتیم. آقای ظهوری این بار نیز از درک حسن نیت "ما" با وجود وعده، به اثر محاسنه اشتباه آمیز به آن وفا نکرد (!؟).

صبح روز برگزاری کنگره، دقایقی پیش از آغاز کار آن تشریف آورد تا به پندار باز هم خطا کار خود طرحی را که تقریباً 18 سال پیش از آن تاریخ با تصویب بوروی سیاسی کمیته مرکزی س.ا.ز.ا. تحت عنوان "طرح اصول کلی نهضت دموکراسی افغانستان (ندا)" غرض نظر خواهی اعضا و هموطنان در شماره 15 جریده "میهن" نشریه مرکزی آن در ماه حمل 1369 نشر شده بود، از گنجینه پر بار طرح های "نام و مرام" سازمان به "غنیمت" گرفته، زیر فشار و تنگنای زمان، با صاحب اصلی آن (س.ا.ز.ا.) به معامله بگذارد!

هنگامی که از وی با احترام خواسته شد؛ به حیث یکی از رفقای با سابقه رهبری دیروز، جایگاه خویش را در هیأت رئیسه احراز کند و ازین شانس تاریخی خودش و یاران دیرینش را محروم نسازد؛ "دوپا در یک موزه کرد" که به نام "ندا" باید آنجا را اشغال کند! هرچه برایش گفته شد نام خودت به حیث چهره شناخته شده سیاسی و فرهنگی کافی است و ماهمه به هدف ایجاد یک حزب، اینجا گرد آمده ایم؛ نپذیرفت و بر غلط خود پافشارد.

اعضای رهبری س.ا.ز.ا. ناچار شدند حالی اش کنند که برهه یا مرحله ای از کار و پیکار سازمان سیاسی را که بخشی از زنده گی و هویت سیاسی

مشترک ماست، به هیچ روی یک عضو بر حال و یا پیشین آن پس از گذشت 17-18 سال که دیگر به جزئی از تاریخ سازمان تبدیل شده است، حق ندارد به نام خود مصادره کند! ازینرو با خواستش موافقه نکردند!" صفحات 8 و 9 دشنام نامه آقای کوشانی.

ناگزیرم جهت توضیح اصل مطلب خواننده گانرا به پسمنظر تشکیل این حزب " نیمه راه " درد سر دهم .

تاریخ تشکیل این حزب "مؤقتی" نیز به سال 2001 برمیگردد. در 20 جون 2001 در شهر آخن آلمان - شهری که جناب داکتر رنگین اسپنتا دران اقامت داشت- کنفرانسی از جانب ملل متحد در مورد وضع آینده افغانستان برگزار میشد. دران کنفرانس به غیر جناح های مختلف حزب دموکراتیک خلق و تنظیم ها؛ از نیروهای سیاسی دیگر چون دسته های مربوط به "شعله جاوید" که در آلمان (شورای دموکراسی را تشکیل داده بودند) دوشاخه افغان ملت (افغان ملت و ولسی ملت) و هواخوان سازا و نهضت دموکراسی- و بعضی شخصیت های ملی و مستقل دعوت به عمل آمده بود. موضوع کنفرانس نیز پیش از پیش تعیین شده بود. آن زمان طالبان بر بیشترین بخش های افغانستان حکمروایی داشتند. هدف این کنفرانس پیدا کردن راه برونرفت از دشواری های کنونی از طریق ایجاد یک نیروی سالم و وطن دوست از دسته های پراکنده، شخصیت های ملی "هواخواه دموکراسی و ترقی" بود تا بتواند؛ حاکمیت آینده افغانستان را تشکیل دهد. درین اجلاس که سه شبانه روز ادامه داشت؛ در حدود 350 تن هموطنان مان از کشور های مختلف آسیا؛ اروپا و امریکا اشتراک ورزیده بودند. من وانجنیر اسحاق کاوه با مشوره جناب محمد بشیر بغلانی که مقیم کشور هالند بودیم؛ از نام "نهضت دموکراسی افغانستان" مقاله ای تهیه کردیم و با جناب کاوه در روز موعود به آخن رفتیم. محترم محمد بشیر بغلانی که سند مسافرت

نداشت نمی توانست از هالند به آلمان و یا جای دیگری سفر نماید.

من پس از قرءات مقاله ام در ان اجلاس بزرگ به طور شفاهی پیشنهاد نمودم که اینگونه جمع آمد ها گاه گاهی در کشورهای مختلف صورت می گیرد؛ چون کدام کمیسیونی منتخبی ندارد که آنرا پیگیری کند؛ از انرو فیصله هایش پا در هوا میماند و با گرد همایی های بعدی وصل نمی شود. به منظور تداوم و تنظیم این نشستها باید از نهادهای اشتراک کننده یک نفر تعیین شود تا چنین کمیسیونی بوجود آید. این کمیسیون اسناد این کنفرانس را تکثیر و به همه اشتراک کننده گان بفرستد و کار اجلاس آینده را نیز سرو سامان دهد. این پیشنهاد مورد توافق قرار گرفت. از ان پس هر ماه در شهر "آخن" آلمان در روزهای آخر ماه نشستی برگزار میگردید که معمولن من و جناب کاوه از نام نهضت دموکراسی افغانستان "ندا" در ان حضور می یافتیم. آقای کوشانی و گاه استاد میر کریمشاه خان "میر" به نمایندگی از سازا در ان شرکت می ورزیدند. پس از چندی من به همزمان شورای دموکراسی ایجاد یک سایت انترنیتی را پیشنهاد نمودم که پذیرفته شد و سایت "گفتمان" به راه انداخته شد. از خزان سال 2001 تا آغاز زمستان سال 2003 درین رفت و آمد بودیم. از ان پس بیشترین اوقات من در افغانستان سپری شد. در همان سال 2003 جناب داکتر رسول رحیم به افغان-نستان سفر نمود و با دیدار هایش چند دسته و شخصیت سیاسی هواخواه دموکراسی را در تشکیلی به نام "پیمان کابل" تنظیم کرد که ما (من و همرزم محترم محمد اسحاق کاوه) جزو آن بودیم. هدف اساسی آن بود که یک حزب هواخواه دموکراسی و ترقی در کشور روی کار آید که سنگ بنای آن میتواند پیمان کابل باشد.

در آن وقت آقای دادفر رنگین اسپنتا که استاد حقوق در دانشگاه آخن آلمان بود رهبری این کمیسیون را بدوش داشت و برنامه ای به نام "حزب دموکراسی" نوشته بود. از روی همکاری من آن برنامه را ویراستاری و آماده نشر نمودم. پس از سفر طولانی افغانستان وقتی با جناب کاوه به نشست موقوت آخن رفتم؛ در مورد وضع سیاسی گزارش دادم و گفتم که اگر حزب جانبدار ترقی و دموکراسی به حیث یک نیروی اپوزیسیون ایجاد نشود؛ نیروهای تنظیمی مطابق تحولات موجود مانند ایران هم دولت و هم اپوزیسیون را تشکیل خواهند داد و آنگاه جایی برای یک حزب بزرگ و قدرتمند جانبدار ترقی و دموکراسی در اپوزیسیون باقی نخواهد ماند. ازین سبب به محترم داکتر اسپنتا پیشنهاد نمودم که بدون حضور در کشور و فعالیت های عملی از دور نمیشود چنین تشکیلی راسرو سامان داد.

شماکه ادعای ایجاد چنین حزبی را دارید؛ میتوانید به حیث استاد در دانشگاه کابل به کار آغاز کنید و هم زمان به فعالیتهای سیاسی تان در آنجا همت گمارید. همان بود که سالی بعد جناب اسپنتاکابل آمد و دفتر "پیمان کابل" نیز در قلعه موسی واقع شهر نو کابل آماده شد و دوتن از اعضای "پیمان کابل" در آن توظیف گردید که کارهای دفتر را سرو سامان میدادند. من آن سالها در بدخشان بودم و هرگاه کابل می آمدم همه روزه به دفتر می رفتم و با همرزمان دیدو باز دید میکردم. از آن شمار با زنده یاد محمد قسیم اخگرنیز در آنجا آشنا شدم. این دفتر را یک نهاد فرهنگی آلمانی تمویل می کرد. دیری نگذشت که ماهنامه ای نیز تدارک دیده شد. در یکی ازین شماره ها طرح "حزب دموکراسی" را نشر می نمودند که من بر حسب تصادف کابل آمده بودم و در خوانش و ویرایش آن بار دیگر سهم گرفتم. آن روزها آوازه بود که داکتر اسپنتا والی هرات مقرر شده است. برج جدی بود؛ روزی با شادروان قسیم اخگرو چند تن دیگر نشستیم بودیم که صحبت از

تقرر جناب اسپنتا به حیث مشاور کرزی شد. اواخر سال میلادی بود و جناب اسپنتا آلمان رفته بود. زنده یاد قسیم اخگر بسیار برافروخته بود. من پیشنهاد کردم که بیایید همین حالا نامه ای بنویسیم و از طریق فکس دفتر برایش پیغام دهیم که دیگر افغانستان نیاید. چون زمستان بود چندی بعد من هم اروپا رفتم و داکتر اسپنتا مشاور ریاست جمهوری شد و از جمع هم رزمانش خود را کنار کشید. زیرا دیدارش دیگر به آسانی میسر نبود. با رفتن آقای اسپنتا طرح حزب دموکراسی نیز به تعلیق در آمد و من هم دیگر به آن دفتر نرفتم. البته در آن سالها به خاطر تشکیل و تقویت نهضت دموکراسی در بدخشان به فعالیتهای سیاسی ادامه میدادم؛ تا آنجا که شمار زیادی از اعضای سابق سازا؛ سفرا و دیگر روشنفکران تپیهای مختلف در طی پنج سال از 2003 تا 2007 - به این نهضت پیوستند.

در برج عقرب سال 2007 آغای کوشانی را در مکروریان اول دیدم. او گفت که داکتر صاحب رسول رحیم آمده و درین روزها کنگره یک حزب را به طور مشترک به راه می اندازیم. من گفتم بر اساس کدام برنامه این کنگره برگزار میشود؟ او گفت برنامه جدیدی است که داکتر خودش نوشته است. من گفتم اگر آن برنامه موجود باشد برایم بده که یکبار آنرا مطالعه کنم تا در آن باره بتوانم ابراز نظر کنم. او گفت برنامه هنوز آماده آنهم نشده است با آن روز برگزاری کنگره را ابلاغ و مرا به اشتراک در دعوت نمود. من با دوتن از همزمان صبح آن روز جهت اشتراک به مکروریان اول آمدیم. پیش از آنکه به مقر کنگره رویم به منزل محبوب الله کوشانی رفتیم که جناب داکتر رحیم آنجا بودند. باوی احوالپرسی کردیم و چون فرصت گفتگو نبود؛ آدرس را که در همان نزدیکی بود؛ گرفتیم و از آنجا برآمدیم. چند دقیقه بعدتر رسیدیم و به سالون مجلس وارد شدیم. درین وقت حسن جان رستاقی طرح برنامه آزاده گان را به حضار توزیع می کرد.

من با همراهانم در قطار دوم نشستیم . از من دعوت شد که در جایگاه بالاتر که روبروی مدعوین ترتیب شده بود بنشینم. در همین اثنا از پشت سر صدا برآمد که شما به حیث یک ریش سفید بالابروید. من گفتم به نماینده گی از نهضت دموکراسی افغانستان اینجا آمده ام . کدام مجلس عروسی و یا ترحیم نیست که به حیث ریش سفید با لا نشینم. با این گفته صداهای دیگری برآمد که از آنها مخالفت آشکار علیه نهضت دموکراسی شنیده میشد. من از جای برخاستم و گفتم که اگر اینجا دیگران با نام و نشان خودشان حق اشتراک یافته اند؛ ما سه نفر به نماینده گی از ندا اینجا آمده ایم. اگر شما مخالف باشید؛ من اجلاس شما را اخلاصاً نمیکنم. با این گفته از سالون برادم و همراهانم نیز بامن اجلاس را ترک کردند. در تمام این مدت که بیشتر از نیم ساعت رادربرگرفت آقای کوشانی خاموش بود؛ چونکه این زمینه را خودش فراهم کرده بود و همین را نیز آرزو داشت. در حالیکه اگر میخواست می توانست دنباله روانش را با توضیح اندک سر جایش بنشاند. من که اینگونه برخورد تعصب آمیز را دیدم؛ پیش بینی کردم که این حزب فراگیر نمیشود و به زودی به عناصر اصلیش تجزیه میگردد . این پیش بینی چند سال بعد تحقق یافت". این بود جریان اشتراک نکردنم در کنگره به اصطلاح آزاده گان .

اما اینکه این فریبکار میگوید پیش از آغاز به اصطلاح کنگره آزاده گان مرا به نشستهای توضیحی دعوت کرده بود؛ دروغ میگوید. وقتی از دادن برنامه به اصطلاح "آزاده گان" برای ابا ورزید؛ دیگر مضمونی برای بحث باقی نمی ماند . از جانب دیگر نشستهای چندین ساله ما در کمیسیون (آخن آلمان) نیز که من و جناب انجنیر کاوه به نماینده گی از ندا شرکت می ورزیدیم؛ هم به خودش و هم به دیگر اعضای شورای دموکراسی روشنتر از آفتاب بود .

این آقای بالانشین که جز لاف و پتاق توانایی ایجاد هیچ چیزی را ندارد؛ در آن سالهایی که من و جناب انجنیر کاوه به نماینده گی از "ندا" در نشست های موقوت "آخن" شرکت میکردیم؛ اعتراض نداشت. اماحالا برنامه (ندا) را که به شمول خودش هیچ عضو دیگر (آن گروه کوچک) همراهش تحت نام سازا - در طرح و تدوین و نشر آن - سهم نداشت و هم آنرا در رایگیری آخرین پلنوم سازادر سال 1369 رد نموده بود؛ اینک بران ادعای مالکیت می نماید. اگر این کنگره راکوشانی و دستة همراهش ایجاد میکرد؛ اگر دعوت هم میشدم ؛ هیچ گاهی زحمت رفتن به آنجا را بر خود لازم نمیدانستم. ولی این اجلاس رادیگرانی که هیچ گاهی مربوط به سازا نبودند؛ سرو سامان داده بودند. آنها شخصیت های مستقل و یا وابسته به شورای دموکراسی آلمان بودند که جناب داکتر رسول رحیم یکی از نخبه گان این شوری آنرا سرو سامان داده بود.

آقای کوشانی همچنانکه در مورد طرح ندابا وجود لاف و پتاقش یک کلمه ابراز نظر نکرده بود؛ در مورد برنامه "آزاده گان" نیز آنچه را که جناب داکتر رحیم نوشته بود؛ در بست پذیرفته بود. درین برنامه از گذشته سازمان و اندیشه های آن یک کلمه هم ذکر نشده بود. این جناب که خود را سنگر دار سازا میدانند، شاید زحمت خواندن این برنامه را که یک کتاب مدون در مورد تحلیل جامعه شناسی و شرح انواع مالکیت در افغانستان جزء اساسی آنرا تشکیل میداد به شمول چیزهای دیگر؛ به خود نداده بود.

جناب داکتر رسول رحیم و همراهان دیگرش امید داشتند که این حزب نوپارا به کمک سازای کوشانی به یک تشکیل فراگیر مبدل سازند. زیرا آنها که عمری در خارج از کشور بودند به لاف های آقای کوشانی باور کرده بودند؛ بدین سبب او را به ریاست جمهوری نیز کاندید کردند تا وزنش کنند. اما زمانی که این "کاندید بی زبان" با وجود آماده بودن شرایط به

تبلیغش در رسانه ها و اخذ چند هزار دالر جهت مصرف کمپاین تبلیغاتی‌اش از دولت وقت؛ فقط یک بار آنهم در مورد ابراز خط مشی که به هرکاندید اجباری بود؛ در تلویزیون ظاهر شد و طوطی وار چند جمله از پیش تنظیم شده را از روی خط خواند و به همان اکتفا نمود؛ دیگر از وی خبری نشد و هم چون این "سنگر دار بی سنگر" نتوانست از سراسر کشور بیشتر از نه هزار رأی بدست آورد؛ درحالی که ده هزار رأی - معیار - از پیش تعیین شده کاندید (نامزد) شدن به ریاست جمهوری بود؛ جوهر این "لافوک" برای شان روشن گردید.

درکشورهایی که بر اساس انتخابات؛ رئیس جمهور برگزیده میشود؛ سخنرانی ها و تبلیغ شخص کاندید؛ برای جلب آراء اهمیت بسیار دارد. زیرا از طریق ابراز بیانیه ها و بحث های تلویزیونی و راه اندازی گرد همایی ها و دیگر فعالیتهای سیاسی مردم به آن شخص و برنامه هایش آشنا می شوند و به جانبداری و یا مخالفتش موضع می گیرند. اما برای "گنگه" کسی رأی نمیدهد. این عطش سیری ناپذیر کیش شخصیت آقای کوشانی نه تنها به "خودش"؛ بلکه به نام و نشان "سازا" ضربت بزرگی وارد نمود. زیرا سازا در زمانش از حیثیت و نام و نشانی برخوردار بود.

چون آوازه کاندید شدنش را درهالند شنیدم؛ از روی دلسوزی و رفاقت های دیرینه برایش تیلیفون کردم و گفتم که این کاربرایت مناسب نیست. چون تو برآمد کرده نمی توانی و نسل امروزی تو را نمی شناسند؛ نه تنها رأی نمی بری؛ بلکه نام و نشان گذشته را لکه دار می سازی. او در جوابم گفت که حزب مرا کاندید کرده است. من گفتم که اگر منظورت معرفی آن حزب به مردم افغانستان باشد؛ اشخاص مناسب تر از خودت نیز در آن وجود دارد؛ یکی از آنها را میتوانی نامزد کنی. اما او که تشنه شهرت و قدرت بود؛ نپذیرفت. محترم اطرافی از جمع شورای دموکراسی ان حزب که به

حیث معاونش پیشنهاد شده بود؛ در بحبوحه انتخابات بادرک درست از وضع سیاسی آن وقت از نامزدی معاونیتش استعفا کرد و خود را ازین رسوایی کنار کشید. اما این آقا که سوار بر "پشقل خواب کشمیر" میدید؛ خم به ابرو نیاورد و وقتی از طرف آخر در صف چهل نفر اول نمره شد ما به جای او شرمسار شدیم!

درینجا قصه ای به یادم آمد که بی شباهت به این موضوع نیست. با مرحوم غفار کاکریکی از استادان سابقه دار دانشکده سیانس دانشگاه کابل دوتن دیگر به نامهای استاد گل جان و انور انقلاب در زمان شاه امان الله جهت تحصیل به ترکیه فرستاده شده بودند. در یکی از مسابقات دوش محصلین؛ گل جان سوم شده بود. مرحوم غفار کاکر جهت قدر دانی ازین رفیقش، عصریه ای ترتیب داد و محصلین آشنایش را دعوت کرد. چون عصریه به پایان رسید برستیژ برآمد و رفیقش را به بسیار افتخار ستود و به حضار معرفی کرد. کسی از میان مهمانان از استاد گل جان پرسید؛ شما در چند نفر سوم شده اید؟ گل جان که شخص صادق و ساده بود بدون آنکه؛ خمی به ابرو بیاورد گفت در سه نفر! حضار خندیدند و محفل به پایان رسید.

با این توزین بود که رفقای همسنگرش به ماهیت اساسی و ناکاره گی این "پیشوای کبیر" پی بردند و شاید با چند آزمون دیگر؛ بودن خود را درین حزب ضیاع وقت دانسته همه شان از "آزاده گانی" که آفریده بودند؛ خود را کنار کشیدند و اوباز هم باهمان تعداد اندکش باقی ماند که تا امروز این "نام" خالی را به نام خودش "یدک" میکشد و به آن فخر می فروشد. چون که مانند دکتاتوران بعضی از کشورهای آسیای میانه رهبری "مادام العمر" خود را دران دسته کوچک که هیچگونه حضور سیاسی در جامعه پر تلاطم افغانستان ندارد؛ تضمین کرده است! بیدل میگوید:

چو حباب عالمی را هوس کلاه داری است
به دماغ پوچ مغزان چقدر هوا نشسته

2 - در مورد لغو سازا و پیامدهای آن :

روز تسلیم دهی قدرت دولتی به قومندان عبدالبصیر خالد در فیض آباد (8 ثور سال 1371 خورشیدی)؛ هنگامی که یک دسته مسلح مربوط به قومندان خالد میخواست صبحگاهان از حوالی روستای چشمه بید که بر بلندای شرقی شهرک فیض آباد موقعیت دارد؛ به شهر بیاید از سنگرهای کوه جلغره که روبروی آن روستا قرار دارد و در آن یک کندک توپچی غند 24 دولتی مستقر بود؛ آتش شد و در حدود 20 تن ازین نیروها را به شهادت رساند. شب قبل که اراکین دولتی برای تسلیم دهی حاکمیت با خالد و هم رزمانش تعهد کرده بودند؛ نیروهای خالد خواستند که آزادانه وارد شهر فیض آباد گردند. این رویداد سبب جار و جنجال میان طرفین شد. اراکین دولتی برای آنکه خود را ازین جنایت مبری کنند؛ به آنها گفتند که نیروهای سفزاوسازا شمارا زیر آتش گرفته است. آنها که ازین ترکیب نا آگاه بودند؛ این امر را به استاد برهان الدین ربانی رهبر جمعیت اسلامی گزارش دادند. روزی که استاد شهید با دیگر رهبران تنظیمها از پیشاور به کابل می آمد در مصاحبه ای بارادیوی بی بی سی {شرکت انتشاراتی بریتانیا} علیه "گروهک" های سازا و سفزا در رابطه با این کشتار بیانیه اخطار آمیزی صادر نمود. در حالیکه آن وقت از سفزا نام و نشانی نبود. زیرا اسماعیل اکبر و دوتن از همراهانش در سال 1359 بقایای آن دسته را طبق پروتو کولی به حزب دموکراتیک خلق مدغم کرده بودند. ولی سازا در شهر و حوالی فیض آباد دو واحد مسلح داشت. یکی غند بهارک که پس از سقوط بهارک به اینجا انتقال یافته بود که موازی به کوچه جانب جنوب فیض آباد را

حراست میکرد و مواجهه با نیروهای حزب اسلامی ارگوبود و دیگر کندک لای آبه بود که موازی به دریای کوچکه جانب شمال فیض آباد را تا 20 کیلومتری تأمین میکرد و مرکز فرماندهی و بعضی از پوسته هایش در قلاتک که بر بلندیهای شمالی فیض آباد؛ قرار دارد؛ موقعیت داشت. پس ازین خطاریه اعضای سابق ویا باقی مانده در سازابه تشویش شدند. من جهت اجرای کاری درانروزها مزار شریف رفتم. نظر به شناختی که با دوست محترم؛ انجنیر حبیب رئیس تفحصات نفت و گاز در مزار شریف داشتم؛ مرا در مهمانخانه آن ریاست جای داد. درانجا دوستانی بودند که شبانه باهم می نشستیم و شورو بحث میکردیم. جناب فضل احمد طغیان؛ آقای نجیب الله مسیر؛ محترم انجنیر ابرار و استاد سید محمد محقق از ان شمار بودند. افزون بران شماری از فعالین دیگری که قبلن در سازا بودند در دواخانه استاد عبدالحمید خان بهارستانی که روبروی ریاست خارجه جنبش موقعیت داشت روزانه جمع میشدند. همه را این دغدغه فراگرفته بود.

از جانب دیگر هنگامی که تنظیمهای هفتگانه مقیم پاکستان دولت مؤقت تنظیمی را تشکیل دادند؛ حضرت صبغة الله مجددی رئیس منتخب شان تمام تشکیلات دولتی به شمول وزارت های قوای مسلح؛ و همه نهادهایی را که در جمهوری افغانستان به طور رسمی کار و فعالیت میکردند منحل اعلان نمود که سازا نیز شامل آن میگردد. این امر نیز بقایای باز مانده از سازا را غیر قانونی ساخته بود. نظر به این دو دلیل انحلال سازا باید صورت میگرفت.

هر روزی که میگذشت فشار اعضای سابق و آنهایی که هنوز درین تشکیل بودند؛ بر رهبری آن وقت این سازمان تشدید میگردد. روی این ملحوظ آقای کوشانی ناگزیر گردید تا رسمن این تشکیل کوچک باز مانده از ان را در طی

اجلاسی در مزار شریف منحل اعلان کند؛ تا دیگر دستاویزی به گرفتاری و سرکوب افراد وابسته به سزا از میان برداشته شود. این امر در 13-14 سرطان 1371 خورشیدی؛ دو ماه و یک هفته بعد از فروپاشی جمهوری اسلامی و حاکمیت تنظیمهای مستقر در پاکستان و ایران در شهر مزار شریف طی اعلامیه ای صورت گرفت. من یکبار دیگر این اعلامیه را که محبوب الله کوشانی مرا متهم به جعل آن نموده است؛ اینجا می آورم و سپس به رد اتهاماتش می پردازم.

ابلاغیه کمیته مرکزی سازمان انقلابی زحمتکشان افغانستان در مورد انحلال این سازمان در سال 1371 خورشیدی

اجلاس کمیته مرکزی سازمان انقلابی [زحمتکشان] افغانستان به تاریخ 13-14 سرطان سال 1371 برگزار گردید. در اجلاس اوضاع ملی و بین المللی بطور مبسوط و همه جانبه تحلیل و ارزیابی شدو اثرات دگر گونی ها و تحولات در سطح جهانی و منطقه بالای اوضاع سیاسی - نظامی کشور مان مورد بررسی دقیق قرار گرفت و همچنان پیرامون طرحها و پسمنظر فعالیتهای سازمان بحث جدی و نقادانه صورت گرفت و چنین ارزیابی گردید :

بیست و چهار سال پیش در کشور کثیر الملّه و استعمار زده ما با موجودیت حاکمیت سیاسی استبدادی و تک ملیتی، نظام ارباب رعیتی، فقر، بیسوادی و نابرابری های اجتماعی ناشی از آن از یکسو و گسترش سیاستهای توسعه طلبانه قدرتهای استعماری و استکباری از سوی دیگر که عوامل بازدارنده رشد سالم اجتماعی - اقتصادی و فرهنگی جامعه را تشکیل میداد [میدادند]؛ تعدادی از روشنفکران ملی به ایجاد تشکل سیاسی دست یازیدند که با انکشافات اوضاع ملی و جهانی به مثابه سازمان مستقل سیاسی (س،ا،ز،ا) به فعالیت خویش تا اکنون ادامه داده است. س،ا،ز،ا به منظور مبارزه با عوامل فوق از تجارب انقلابی مردمان و کشورهای جهان استفاده نموده

و اما هیچگاه مقلد نبوده و متکی بر اراده و تفکر مستقل خود، خصوصیات ملی اسلامی - تاریخی و فرهنگی کشور را در نظر داشته است. س، ا، ز، ا با ویژه گیهای معین سیاسی و ایدیالوژیک زیرین پیریزی شده است :

س، ا، ز، ا، برای نخستین بار علیه سیطره جویی قبیلوی و شوینیزم تک ملتی به مثابه بقایای استعمار صدای اعتراض خود را بلند کرد و برابری حقوق سیاسی، اقتصادی و فرهنگی ملیتها و اقوام کشور را شرط اساسی برای تأمین و تحکیم همبسته گی ملی و قرار گرفتن جامعه در مسیر پیشرفت و تکامل سالم اجتماعی اعلام نمود. سازمان برای اولین بار مؤثر ترین و منطقی ترین راه حل این معضله بگرنج اجتماعی را از طریق ایجاد نظام دولتی فدرالی بر پایه ویژه گیهای ملی - تاریخی، جغرافیایی و تجدید نظر بر ساختار اداری - سیاسی کشور مطرح کرد.

س، ا، ز، ا، اصل عدم دنباله روی و عدم وابسته گی رابه مثابه سیاست رسمی خویش مطرح نمود. اصل عدم دنباله روی یعنی پیروی از سیاست قضاوت آزاد، استقلال اندیشه و عمل، اتکاء به خود و توجه اصلی و اساسی به منافع ملی، ارزشهای تاریخی، معنوی و فرهنگی جامعه؛ یعنی مبارزه فعال علیه جزمگرایی، کلیشه سازی، تقلید کور کورانه و تحجر اندیشی است. کشور ما از ناحیه وابسته گی رژیمها، اجزای و سازمانهای وابسته و دنباله رو در گذشته **بخصوص دوران حاکمیت مزدور منشانه 14 سال اخیر**، زیانهای جانگاهی را متحمل شده است. هم اکنون وابسته گی برخی از تنظیمها و احزاب جهادی، دشواری های زیادی را در کار تشکیل و تحکیم دولت اسلامی و تأمین امنیت سراسری بوجود آورده است .

س، ا، ز، ا، همواره بدین باور بوده است که طی چهارده قرن، خراسان دیروز افغانستان امروز کشور اسلامی بوده و طی این مدت در جو معنویت اسلامی و در پرتو تعالیم رهایی بخش اسلام جنبشهای سیاسی، فرهنگی و ملی بزرگی بوقوع پیوسته است که نتایج آن به مثابه میراث معنوی فرهنگی باعث افتخار ماست. این میراث بزرگ معنوی همچنان که در بسیج همگانی

مردم متدین ماعلیه توسعه طلبان و تجاوزگران اجنبی در جهت دفاع از آزادی، استقلال و هویت ملی و انسانی نقش اساسی داشته است؛ میتواند به مثابه عامل نیرومندی در جهت رهایی کشور از شرایط قرون وسطائی و عقب مانده گی سده ها و طرد مظالم و مفسد، جهل و بیسوادی عمل کند. زیرا آیین اسلام با ستمگری، زورگویی و استعمار بیگانه است و از مظلومان و بهره دهان و زحمتکشان دفاع میکند. اما میان اسلام واقعی و جوهر عدالت پسندانه و انقلابی آن که آیین رستگاری و سرچشمه سعادت است؛ با روحانیت قشری و محافظه کار که آرایشگر رژیمهای استبدادی و مزدور بوده و اسلام را وسیله پرده پوشی ظلم ظالمان و ستمگری ستمگران قرار میدهد باید تفاوت گذاشت. روحیه پر خاشاگری سازمان ماعلیه روحانیت قشری، طفیلی و آنانی که با استفاده از معتقدات دینی مردم متدین ولی ساده دل ما مقاصد خودخواهانه و اهداف آزمندان و سیطره جویانه قومی و ملی خود را تحت شعار اسلام کتمان میکنند؛ ولی حاضرند با شیطان همدست شوند از یکطرف؛ و اعتراض بر حق سازمان ماعلیه ستمگری ملی و استبداد تک ملیتی و اتخاذ سیاست عدم دنباله روی از سوی دیگر کین توزی محافل حاکمه شوینستی و رقبای سیاسی را که اکثراً مشی دنباله روانه داشتند؛ علیه سازمان ما بر انگیخت و اتهامات ناروایی از قبیل "ستمی"، "سکتاریست"، "تجزیه طلب"، "ملحد" و "ناسیونالیست" تنگنظر" بر سازمان ما وارد نمودند.

س،ا،ز،ا با الهام از اصول و اندیشه های فوق به مبارزه خویش ادامه داد و بعد از کودتای فاشیستی و فاجعه آمیز 7 ثور 1357 که منجر به غصب قدرت توسط ح،د،خ،ا و ایجاد رژیم مزدور و وابسته اجنبی و سرانجام تجاوز قشون اشغالگر شوروی بر حریم مقدس وطن ما گردید.

سازمان مادرکنار سائرنیروهای جهادی و ملی از نخستین قربانیهای رژیم بود و مهلک ترین ضربات را متحمل گردید. این سازمان به مثابه سازمان ملی، مستقل و غیر وابسته که همواره درکنار ملت و مردم خود زیستن، مبارزه کردن و مردن را آموخته بود و مورد حمایت هیچ قدرت اجنبی

قرار نداشت؛ با احیا و باز سازی دوباره خود در شرایط اختناق و پیگرد شبکه های جاسوسی رژیم و حامیان خارجی آن به مبارزه جسورانه خویش ادامه داد و تا آنجایی که برایش مقدور بود از یکسو در جنبش مقاومت ملی سهم گرفت و از سوی دیگر در برابر فشارهای رژیم مقاومت کرد . سازمان در مرحله معینی از مبارزات خویش زمانیکه رژیم و حامیان خارجی آن عمدتاً از اثر جنبش آزادیخواهانه مردم به عقب نشینی های اجباری و شکلی زیر نام سیاست مصالحه ملی و آزادی و دموکراسی، آزادی فعالیت احزاب و سازمانهای سیاسی تن در داد؛ این سازمان با اتخاذ مانورها و تکتیک های خاص و امضای پروتوکول که پیامدهای مثبت و منفی را در قبال داشت؛ علی الوصف انواع توطئه ها و دسیسه های دستگاه جهانی " خاد" (خدمات اطلاعات دولتی) **با استفاده از قانون احزاب به**

حیات علنی گذار کرد و ازین طریق بخاطر افشای سیاستهای عوامفریبانه . حاکمیت ضد ملی و وابسته ، تحلیلها و موضعگیریهای سازمان ، دفاع از جنبش جهادی و مقاومت ملی از تریبیونهایی که بدست آورده بود؛ استفاده نمود و تحلیلها و موضعگیریهای سازمان در قبال حوادث پس از کودتای 7 ثور پیرامون اوضاع کشور و جهان در نشرات تقریباً سه و نیم سال جریده میهن بازتاب گسترده و روشن یافته است .

سازمان ما در مبارزه علیه رژیم وابسته اگر به دلایل روشن سلاح گرم کافی در اختیار نداشت؛ اما به وسیله تریبونهای بدست آمده در افشای ماهیت و وابسته گی و ضد ملی رژیم مزدور و **طرد تجاوز روسها** و روشن ساختن ذهنیتها در سطح ملی و بین المللی علیه آن سهم کوچک ولی افتخار آمیز داشته است .

سازمان ما بدین باور است که تجاوز نظامی روسها و رژیم پوشالی تحمیل شده جز مصیبت ، تیره روزی و بدبختی به کشورمان ارمغان دیگری نداشته است . مقاومت دلیرانه و جانبازانه مردم ما و ذهنیت مجامع بین المللی باعث شد که ارتش متجاوز باسر افکنده گی کشور را ترک نماید و متعاقب

آن با گذشت زمان، رژیم با وصف برخورداری از حمایت بیدریغ باداران خارجی و اتخاذ سیاستهای محیلانه و عمدتاً استفاده از اختلافات تنظیمهای جهادی و تقلاهای گوناگون نتوانست به عمر ننگین خویش ادامه دهد و سر انجام به برکت اتحاد وسیعی که بین نیروهای جهادی به رهبری فرمانده شهیر احمد شاه " مسعود " قوتهای مسلح شمال به فرماندهی قومندان دلیر و نام آور ستر جنرال عبدالرشید " دوستم " و سهم گیری فعال و آگاهانه جنرال عصیانگر و باشهامت عبدالمومن ، سید حسام الدین حقبین همکاری و مشوره های به موقع و سودمند رهبر روحانی فرقه اسماعیلیه الحاج سید منصور " نادری " سقوط کرد و انقلاب اسلامی و ملی به پیروزی رسید. با به پیروزی رسیدن انقلاب اسلامی در کشور صفتبندیهای نوینی با مضمون ملی پدید آمده است. از یکسو جبهه شوینیزم که به خاطر حفظ امتیازات سیطره جویانه و تسلط " قبیلۀ برتر " پافشاری میکند و حاضر نیست خواستهای برحق و عادلانه ملیتهای محکوم را برسمیت بشناسد و در [از] سوی دیگر جبهه ضدشوینستی در وجود جنبش ملی - اسلامی، حزب وحدت اسلامی ، جمعیت اسلامی و سائر نیروهای جهادی که همسویی گسترده ملیتهای مستضعف در جهت هویت طلبی ملی آنها را باز تاب میدهد ، تقویت می یابد .

وضعیت کنونی بیانگر آن است که مشی سیاسی سازمان ما بر شناخت درست از واقعیتهای جامعه استوار بوده و حقانیت آن روز تا روز مهر تأیید یافته و صراحت بیشتر کسب میکند. اجلاس کمیته مرکزی تصریح نمود که بانظر داشت واقعیتهای نوین؛ یعنی فراگیر شدن مشی سازمان در وجود جنبش ملی اسلامی ، احزاب و تنظیمهای جهادی و توده های ملیونی بخشی از اهداف آن بر آورده شده است. با نظر داشت این وضعیت نوین و غنی شدن مضمون کار سازمان با اهداف ، وظائف، شیوه ها و سبک کار قبلی محدود میماند و ازینرو لازم است شیوه ها و روشهای جدید را در مطابقت با حالت کنونی به کار گیرد. تا از یکطرف سازمان عمدتاً با خصلت روشنفکری به یک نهاد وسیع و فراگیر توده ای که زمینه عینی آن فراهم گردیده است؛ تکامل و استحاله نموده است.

درین استقامت اجلاس تأکید نمود که بخاطر تقویت روند فعلی روابط و تماسهای اعضا و ارگانهای مؤظف سازمان در جهت تأمین وحدت، اتحاد و تنظیم همکاریهای صادقانه با نیروهای ملی اسلامی و غیر وابسته ادامه و گسترش یابد.

اجلاس ساختار تشکیلاتی سازمان را مورد ارزیابی قرار داده؛ بدین نتیجه رسید که ساختار تشکیلاتی موجود در پیشبرد وظائف و اهداف فوق مؤثریت ندارد؛ بناءً با ارائه رهنمودهای مشخص در زمینه فیصله نمود که تمام ساختار تشکیلاتی قبلی به شمول کمیته مرکزی لغو گردد. و من الله توفیق
اینکه آقای

کوشانی میگوید ابلاغیه اش در مورد لغو تشکیلات آن وقت سزا به اندازه کافی "خوانا" است و هیچ کمی و کاستی ندارد، سخن گزارف است. من آنچه را که ازین ابلاغیه بدست آوردم بی کم و کاست نشر نمودم و چون سند تائیدی و دستخورده بود؛ هم از نظر نحوی و هم از نظر طباعتی نادرستی هایی داشت؛ ناگزیر شدم آنرا باز نویسی کنم. اینکه در پاراگراف آخر در دو جای اشتباه لفظی {طباعتی} رخ داده و این معامله گر سیاسی را برآشفته است؛ به هیچ صورت عمدی نبوده است. در آن زمان من به محتویات سند هیچ گونه اشاره ای نکرده ام. اصل سند همان بود که رونوشتش (کاپی) را هم رزمی برایم از مزار شریف فرستاده بود. برای من در آن زمان محتویات آن جالب نبود و ضرورتی هم به جعل و تحریف آن نداشتم. مهمتر از همه مسأله "لغو تشکیلات" که به معنای "انحلال تشکیلات" است؛ اهمیت داشت. من آن دو اشتباه طباعتی را که در باز نویسی به عمل آمده و از روی عمد نبوده می پذیرم. چونکه در مقایسه با اصل سند به خوبی تفاوتش آشکار میشود. این سند مغلو ط که جا جای آن با قلم آقای کوشانی تصحیح شده؛ چنان مملو از غلطی طباعتی و نحوی بود که دو جایش از نزد من نیز اشتباه تایپ شده است. اگر می خواستم آنرا به مفاد خودم تغییر دهم؛ می بایست اول اصل سند را تغییر میدادم. چون ضرورتی به تغییرش نداشتم؛ فقط اشتباه طباعتی

دران رخ داد وبس !

اینکه این "اجاره دار سازا" لغو تشکیلات را "انحلال" نمیداند و اکنون پس از گذشت 18 سال که خودش نیز نام خالی سازا را در تشکیل حزب "آزاده گان" با یکتعداد از شخصیت‌های مستقل و اعضای شورای دموکراسی آلمان که اکنون هیچ یک از آنها باوی نیستند تعویض کرده است؛ نمیدانم روی چی محاسبه ای آنقدر برافروخته شده است؟ در یک جای این سند دلیل لغو تشکیلات و یا انحلال بقایای سازا را این گونه شرح میدهد "اجلاس کمیته مرکزی تصریح نمود که با نظر داشت واقعیت‌های نوین؛ یعنی فراگیر شدن مشی سازمان در وجود جنبش ملی اسلامی؛ احزاب و تنظیم‌های جهادی و توده های ملیونی بخشی از اهداف آن برآورده شده است..."

ابلاغیه سیاسی شعر نیست که بر اساس کنایه؛ استعاره؛ تشبیه و دیگر ارکان بدیع و بیان با قرینه سازی و صور خیال استوار باشد؛ بلکه زبان اخباری است که مفاهیم را در جملات ساده و بی پیرایه به خواننده ارائه میکند. اما این سند؛ در بعضی مطالبش مفاهیم را در لفافه ارائه میکند و خواننده را محتاج "بازکشایی" و "قرینه بندی" می سازد! از همین رو ناگزیرم دران موارد مفاهیم اصلی آنرا به با خواننده گان روشن سازم. از تحلیل بالایش چنین استنباط میشود که با آمدن تنظیمها "مسأله ملی" حل شده است؛ ازینرو ضرورت تشکیل سازا از میان رفته است؛ ازان سبب "تشکیل" آن لغومیکردد. در جای دیگر این سند میگوید " ... با نظر داشت این وضعیت نوین و غنی شدن مضمو کار... لازم است شیوه ها و روشهای جدید را در مطابقت با حالت کنونی به کارگیرد؛ تا از یک سازمان عمدتن روشنفکری به یک نهاد وسیع و فراگیر توده ای که زمینه عینی آن فراهم گردیده است تکامل و استحاله نماید!" درین استقامت اجلاس تأکید نمود که به خاطر تقویت روند فعلی روابط و تماسهای اعضا و ارگان های مؤظف سازمان در جهت تأمین "وحدت"؛ اتحاد و تنظیم همکاریهای صادقانه با نیروهای ملی اسلامی و غیر وابسته ادامه و گسترش یابد".

ازین استدلال نیز چنین بر می آید که آن دسته کوچک باقی مانده از سازا به خاطری خود را منحل کرده است که یا با "جنبش اسلامی جنرال دوستم ویا کدام تنظیم دیگر اسلامی در حال مذاکره و ادغام بوده است. اما آقای کوشانی که با "جُبِن ذاتیش" در آخرین پلنوم سازمان انقلابی زحمت کشان افغانستان با "رأی مستتکف" خویش آن سازمان توده ای و ملی را با همه داروندارش از درون متلاشی نمود؛ اینک در وجود جنبش ملی و یا حزب وحدت میخواهد خواب دیرینه اش را تحقق بخشد. وی جهت خوش آمدگویی به جنرال دوستم؛ آغای سید منصور نادری و آغای جنرال سید حسام الدین و قومندان احمد شاه مسعود؛ علاوه بر مدح و ثنای آنها رژیم داکتر نجیب و اسلافش را چنین می گوید:

"س،ا،ز،ا با الهام از اصول و اندیشه های فوق به مبارزه خویش ادامه داد و بعد از کودتای فاشیستی و فاجعه آمیز 7 ثور 1357 که منجر به غصب قدرت توسط ح،د،خ،ا و ایجاد رژیم مزدور و وابسته اجنبی و سرانجام تجاوز قشون اشغالگر شوروی بر حریم مقدس وطن ما گردید" ویا:

"سازمان در مرحله معینی از مبارزات خویش... با استفاده از

قانون احزاب به حیات علنی گذار کرد و ازین طریق بخاطر افشای سیاستهای عوامفربانه حاکمیت ضد ملی و وابسته، تحلیلها و موضعگیریهای سازمان، دفاع از جنبش جهادی و مقاومت ملی از تریبیونهای که بدست آورده بود؛ استفاده نمود" و سر انجام به برکت اتحاد وسیعی که بین نیروهای جهادی به رهبری فرمانده شهیر احمد شاه "مسعود" قوتهای مسلح شمال به فرماندهی قومندان دلیر و نام آور ستر جنرال عبدالرشید "دوستم" و سهم گیری فعال و آگاهانه جنرال عصیانگرو با شهامت عبدالمومن، سید حسام الدین حقیب همکاری و مشوره های به موقع و سودمند رهبر روحانی فرقه اسماعیلیه الحاج سید منصور "نادری" سقوط کرد و انقلاب اسلامی و ملی به پیروزی رسید."

"سازمان ما بدین باور است که تجاوز نظامی روسها و رژیم پوشالی
 تحمیل شده جز مصیبت، تیره روزی و بدبختی به کشورمان ارمغان
 دیگری نداشته است. مقاومت دلیرانه و جانبازانه مردم ماوذهنیت مجامع
 بین المللی باعث شد که ارتش متجاوز باسر افکنده گی کشور را ترک
 نماید و متعاقب آن با گذشت زمان، رژیم با وصف برخوردار از حمایت
 بیدریغ باداران خارجی و اتخاذ سیاستهای محیلانه و عمدتاً استفاده
 از اختلافات تنظیمهای جهادی و تقلاهای گوناگون نتوانست به عمر ننگین
 خویش ادامه دهد"

"وسر انجام به برکت اتحاد وسیعی که بنی نیروهای جهادی به رهبری
 فرمانده شهیر احمد شاه "مسعود" قوتهای مسلح شمال به فرماندهی قومندان
 دلیر و نام آور ستر جنرال عبدالرشید "دوستم" و سهم گیری فعال و آگاهانه
 جنرال عصیانگرو با شهامت عبدالمومن، سید حسام الدین حقیبن، همکاری
 و مشوره های به موقع و سودمند رهبر روحانی فرقه اسماعیلیه الحاج سید
 منصور "نادری" سقوط کرد و انقلاب اسلامی و ملی به پیروزی رسید."
 اگر این سخنان راجبه مخالفین نظام بگویند حق دارند؛ زیرا آنها در برابر
 آن مبارزه نموده و دشمنی آشکار داشتند. اما این آقای "سنگر دار" که
 دیگران را به "انحراف" و "ترک سنگر" متهم میکند؛ درین ابلاغیه اوج
 شخصیت خود را به مثابه یک "مرتجع" و "اپورتونیست" به نمایش میگذارد.
 آغایی که خود را "فاتح جنگ های افغانستان" میداند؛ و دیگران را به "ترک
 سنگر و انحراف" متهم میکند؛ همیشه به نرخ روز نان میخورد. اورژیم
 حزب دموکراتیک را "مزدور؛ ضد ملی و پوشالی" می خواند و تنظیمهای
 ساخت پاکستان؛ عربستان و شیوخ فاسد عرب و ایران را که از طرف
 امپریالزم جهانی تجهیز و تمویل می شدند؛ "ملی" و "انقلابی" میداند. من تا
 کنون چنین آدم "بی خاصیتی" ندیده ام. اگر این رژیم "مزدور؛ پوشالی و

ضد ملی بود؛ پس جناب شما که در سه حکومتش معاون صدراعظم بودید؛ چي هستيد؟! آیا توهم مزدور؛ ضد ملی و "پوشالی" بودی که در سه حکومت آن رژیم "مزدور" برکرسی معاونیت صدارت "فخر" می فروختی؟! جدا از آن آیا در ضمیمه پروتوکول سازمان انقلابی زحمتکشان افغانستان با حزب دموکراتیک خلق در دوران ریاست جمهوری داکتر نجیب الله شهید؛ که پای آن به حیث منشی سازمان امضا کرده بودی؛ دفاع از وطن در برابر همین نیروهایی که به گفته ات "انقلاب اسلامی" را به ثمر رساندند؛ قرار نداشت؟ پس باچی دستاویزی آن گذشته هارا نمی میکنی! و حالا میخواهی به حیث مزدور و کفکش جنایتکاران جنگی دامن آن سازمان "انقلابی و ملی" را که با خون هزاران مبارز سربکش افتخار آفریده است؛ سیاه و آلوده کنی؟!!

برخلاف موزه پاکی هایت سازمان انقلابی افغانستان هیچ گاهی از "جنبش جهادی" دفاع نکرده است. جنبش جهادی؛ یعنی "جنبش بنیاد گرای اسلامی" اما جنبش های عصیانگرانه مردم رادر برابر رژیم تیپ فاشیستی حفیظ الله امین، سازمان انقلابی زحمتکشان افغانستان "جنبش های برحق خود انگیخته" می دانست که رهبری آنها را نیروهای "بنیاد گرای اسلامی" وابسته به شیوخ مرتجع عرب؛ آخوندهای ایران و امپریالزم جنایتکار جهانی "غصب کرده بودند. به همین سبب تلاش این سازمان بران بود تا نیرو های ملی که س.ا.ز.ا یکی از آنها بود میبایست در رهبری این جنبش ها قرار گیرند و نگذارند تا "بنیاد گراها و نیروهای سیاه وابسته" جنبش های مردمی را به سود ارتجاع و امپریالزم جهانی منحرف سازند. حقا که سوگمندانه چنین شد. امروز ما شاهد آن رژیم های فاسدوابسته ای هستیم که "جهادی های ممدوح آقای کوشانی" بر سر کار آورده اند!

من از اول گفتم که توهیچ سنگری نداشتی و نداری. مطابق نرخ روز

همیشه از سنگرهای خالی دیگران سواستفاده میکنی. گاهی در نعل میزنی و گاهی در میخ! آیا ضرورت اینقدر "مدح و ثنای چند جنرال به گفته خودت" رژیم مزدور" چی بود؟ که در یک ابلاغیه سیاسی آنرا بازتاب داده ای؟ اگر آنها به گفته خودت " آن رژیم مزدور ضد ملی و پوشالی" را ساقط کردند؛ به جایش کدام رژیم ملی و انقلابی را ایجاد نمودند؟ آیا رژیمهای - تنظیمی؛ طالبان و کرزی و غنی، " ملی و انقلابی" - بودند و هستند؟!

با پیروزی به گفته خودت "انقلاب اسلامی" چی سعادت نصیب مردم افغانستان گردید؟ همین رهبران تنظیمها و فرماندهان آنها نبودند که دست به کشتار بیرحمانه مردم، غارت و چورو چپاول دارایی های عامه و شخصی وزجر و شکنجه؛ آواره گی و در بدری هزاران زن و کودک و پیرو جوان هم وطن بیگناه ما گردیدند؟! آیا ویرانی شهر کابل و کشتار بیش از شصت هزار نفر از ساکنین آن در جنگ های تنظیمی یکی از بهترین دستاوردهای این "انقلاب اسلامی" نیست که در بحبوحه آن جنگها، قتلها و کشتارها چشم بسته به مدح و ثنای آنها می پردازیم؟ به نظر من این "انقلاب اسلامی" نبود؛ بلکه یک "انفلاق اسلامی" بود. این جنایتکاران جنگی و مزدور به خاطر همین جنایات شان روکش "اسلام" را بر چهره های کریه شان کشیده بودند تا با فریب و اغفال مردم متدین افغانستان به فرمان بادران خارجی خویش کشورشان را ویران کنند و خودشان را به خاک و خون کشانند! اما پیروزی این "انقلاب اسلامی" اینک ثمرات نیکوی خود را بار آورده است. رهبران تنظیم ها و فرماندهان جنایت کارشان از برکت همین "اسلام جهادی" صاحب ثروت های کلان؛ قصر های باشکوه در داخل و خارج و هزاران نوکر و چاکر گردیده و در عیش و نوش به سر می برند. اما آنهایی که به نام "جهاد" فریب این "دغل بازان را خورده اند جز مصیبت

و سیه روزی، آواره گی و در ببری چیز دیگری نصیب شان نشده است. افزون بران افغانستان را از یک کشور مستقل به یک کشور "مستعمره" تبدیل نموده اند و از همین دزدان و جنایتکاران یک "رژیم خائن و ناکاره" را که دلک های چون کرزی و غنی دیوانه و امثال آنها بران حکم میرانند؛ برگرده مردم سوار کرده اند؛ اینها به جای ایجاد نظم و آرامش با دامن زدن اختلافات قومی و ملی و زمینه سازی برای نیروهای دهشت افکن طالب و داعش و غیره تا امروز خواب را از چشم مردم ربوده اند!

آقای کوشانی که از ماهیت این رهبران به خوبی آگاه بود و پیامد پیرزوی این "جنایتکاران" را خوب میدانست؛ یا به خاطر آن گروه کوچک "بازمانده ازان سازمان بزرگ و حفظ "دائم العمر مقامش" دران ویا به خیال و عده خام استاد ربانی که برایش مقام وزارت هوانوردی را تفویض کرده بود؛ به این همه مدح و ثنا دست یازیده بود. { درین مورد باز هم خواننده گان را در روشنی بیشتر قرار خواهم داد. }

در دشنام نامه آقای کوشانی مطالب زیادی از "چنته بیست ساله اش"

به آدرس من و بسیار دیگر زهر پاشی شده است که پرداختن به همه آنها وقت زیاد و حوصله فراوان میخواهد. پاسخ آنها "مثنوی را هفتاد من کاغذ" کند. ازینرو تنها به رد چند اتهام دیگرش اینجا می پردازم:

نخست از عضویت رسمی اش توسط جوان نترس و با شهامت به

نام "دولت" که اسم مستعارش راحکیم و تخلصش را "شفق" گذاشت یاد میکند که گویا به دعوت حکیم جناب شان در سال 1349 به عضویت سازمان درآمده است. بدین معنا که دو سال بعد از تشکیل محفل انتظار و تکامل آن به سازمان - هنگامی که بعد از تحصیل شوروی به وطن برگشته است - عضو رسمی این سازمان شده است. درین مورد او چنین ادعا میکند: "پس از ختم دوره تحصیل و بازگشت به وطن در سال 1349 هجری

شمسی/1970 عیسوی؛ مدتی بعد ترکیه من در سازمان سیاسی تحت رهبری محمد طاهر بدخشی به دعوت دوست شفیق و مهربانم دولت حکیم "شفق" از سطح همکاری به عضویت رسمی درآمدم!"

دروغی بی بنیاد تر ازین نمیتوان یافت. زیرا واقعیت چیز دیگری است. من که در سال 48 خورشیدی در لیسه کوچک کنونی فیض آباد بدخشان که آن وقت به نام شاه محمود کاکای ظاهرشاه - یاد میشد اولین بار به حیث معلم مشغول وظیفه شدم؛ دولت صنف نهم لیلیه پامیر بود. در آن سال با جمع دیگری از شاگردان آن متوسطه که بیست نفر شان پس از فراغت همه ساله با حفظ امتیازات لیلیه به لیسه شاه محمود جذب میشدند؛ زیر نظر من به صفوف سازمان پیوست و چون نمرات عالی داشت با فراغت از متوسطه پامیر به لیسه تخنیک ثانوی شانس شمولیت یافت.

زمانی راکه محبوب الله کوشانی میگوید؛ دولت شفق شاگرد صنف ده هم لیسه تخنیک ثانوی بود و هنوز در شمار فعالین سازمان حساب نمیشد. او بعد از فراغت ازین لیسه در قوس سال 1351 به جمع اعضای حرفوی سازمان پیوست. اما جناب کوشانی که می خواهد نزد پیروانش خود را عضو سابقه دار سازمان قلمداد کند؛ دست به این سابقه سازی دروغین میزند. در حالی که از ان شمار پیروانش دو، تن- استاد جمشید خاوری و حسن جان رستاقی- هنوز از بنیاد گزاران محفل انتظارچی و زنده اند؛ چون استاد خاوری آن سالها در شغنان بود و حسن جان نیز به کارهای تشکیلاتی سروکار نداشت؛ با خیال راحت دست به این جعل و تزویر میزند.

من که سال 1348 در بدخشان بودم و هنگام رخصتی زمستانی کابل آمدم " اخوانی ها" که چند معلم و مدیر آن لیسه را تشکیل می دادند؛ توسط مرحوم وکیل قیوم خان یفتلی ما چند نفر از معلمین مخالف خود را از آن لیسه به ولایات و مناطق دوردست بدخشان تبدیل کرده بودند. مرا به

کاپیسا و استاد سید سراج خان را به بامیان و دو، سه تن از هم‌زمان دیگر را به مناطق دیگر بدخشان تبدیل کرده بودند. (آن زمان تا هنوز تنظیم‌های اسلامی تشکیل نیافته بودند. افرادی که پیرو سید قطب مصری بودند و خود را "اخوان المسلمین" می‌نامیدند؛ به نام "اخوانی" یاد میشدند).

چون من بابت پیش‌بینی ازین وضع، دورهٔ مکلفیت عسکری ام را که آن وقت اجباری بود، در سال 1347 پس از فراغت از دانشکدهٔ ادبیات دانشگاه کابل در مکتب ظابطان احتیاط سپری کرده بودم؛ مکلف به اجرای وظیفهٔ معلمی نبودم؛ ترک وظیفه کردم و به زاد گاهم به جرم بدخشان برگشتم. (دورهٔ مکلفیت سربازی به هر تبعهٔ کشور به جز {پشتون‌های جنوب} اجباری بود. جوانان با تکمیل سن بیست و یک ساله گی مدت دو سال مکلف به انجام خدمت سربازی بودند. فارغین لیسه‌ها و پایینتر از آن اگر معلم می‌بودند؛ در مدت شش سال اجرای وظیفه معلمی میتوانند ترخیص بگیرند و به سربازی نروند).

در بهار سال 1349 بر اثر اعتصابات مکاتب مرکز و بعضی از ولسوالی‌های ولایت بدخشان والی وقت بدخشان مرحوم روشندل خان وردک به سعایت مخالفین سیاسی ام؛ مرا مسبب آن دانسته موجودیت مرا خطرناک پنداشت؛ درحالی که من در شهرستان جرم بودم و گاه گاه فیض آباد می‌آمدم؛ ازین سبب به حیث کارمند ادارهٔ ارزاق بدخشان توظیفم نمود؛ تا مرا زیر نظر داشته باشند. این وظیفه تا 11 قوس 1351 که بر اثر رهبری مظاهرهٔ باشکوه دهقانی در فیض آباد بازنده یاد مولانا باعث؛ محترم محمد صدیق ساعی؛ قیام‌الدین مشهور به پهلوان قیام و جناب حیات‌الله رنجبر زندانی شدیم؛ ادامه یافت. درحالی که سه تن اخیر الذکر با پوره شدن میعاد حبس‌شان آزاد شده بودند؛ یک ماه بعد از کودتای داوودخان در سنبله 1352 من وزنده یاد مولانا باعث از زندان آزاد شدیم و بار دیگر امر

تقرر را از نزد مرحوم عتیق الله پژواک که وزیر معارف بود؛ به حیث معلم لیسه غیائی جرم بدخشان اخذ کردم و تا بهار 1356 به این وظیفه ادامه دادم. اما در خلال 3، 4 ماه رخصتی های زمستانی کابل می آمدم و از بدخشی شهیدو دیگر شخصیت های نامدار آن زمان و همزمان دیگر کسب فیض مینمودم.

آقای کوشانی در یک جای این "درفشانی هایش دروغ شاخدا ر دیگری رازذهن بیمارش حکایت میکند که اصلن باور کردنش مشکل است. وی می گوید: "... پس از دستگیری و محبوس شدن محمد طاهر بدخشی؛ محمد بشیر بغلانی؛ استاد جمشیدخاوری و محمد موسی و شمار دیگر در کابل و دولت حکیم در شبرغان و تعدادی از فعالین در بدخشان و جاهای دیگر، در شرایط اختناق نظام استبدادی و استخباراتی سردار محمد داوود، به ویژه در غیبت شخصیت محوری رهبری، محمد طاهر بدخشی، طبیعی است که وضع سازمان میتواند به سوی نا به سامانی بیشتر پیش برود. چنانچه برخی از چهره های شاخص سازمان از قیام درواز صریح ابراز ناخشنودی نموده و با دید انتقاد جدی و حتی اعتراضی به آن نگاه کردند. از جمله ظهور الله که درین وقت در ولسوالی جرم بدخشان وظیفه رسمی داشت، طی نامه نسبتن شدید اللحنی به بدخشی آن حرکت را نسنجیده و ماجرا جویانه خواند و **ظاهران از سازمان فاصله گرفت...** اما فاصله گرفتن آغای ظهوری دران شرایط دشوار، از نگاه من چندان پایه منطقی و استوار نداشت! بدخشی ازین نامه و محتوایش بالحن کمی خشم آلود به من روایت کرد". (پاورقی ص 11 دشنام نامه).

وی باز به ادامه لاف هایش در مورد من به جعل و مغالطه دست میزند و میگوید: "در تشییع جنازه انجنیر زیدالله زید... آقای ظهوری نیز در معیت جمعی از مردمان جرم به "کورخو" (روستای زادگاه زنده یاد زیدجان)

آمده بود و ما که هم رفیق بودیم و هم یک دیگر را گاهی "بچه کاکا" می گفتیم، در لب دریای زیبای زردیو دقایقی دو به دو با هم نشست خصوصی بر پا کردیم به بچه کاکا گفتم مناسب نیست که در لحظه های دشوار حیات سازمان خود را کنار بکشید! از وی خواهش کردم تا در مراسم تدفین جنازه در زمره سخنرانان باشد و به گونه ای از جمع و خط فکری مان نماینده گی کند. او با شیرین کلامی همیشه گی اش با ظرافت خاصی که هنوز هم آنرا به خاطر دوست دارم ، ! حرفهای شوخی آمیزی به من گفت که اینجا جای مناسب روایت آنها نیست!

اما از ظهور الله ظهوری به حساب آنروز سپاسگزارم که خواهش را رد نکرد و بر سرگور آن عزیز رفته سخن گفت و دلنشین سخن گفت و بدینگونه بود که قهرش فرو نشست و از نو به جمع دوستان سیاسی و سازمانی اش پیوست!" (پاورقی صفحه 13 دشنام نامه).

آقای کوشانی ادعا میکند که با نوشتن یک نامه اعتراضی به زنده یا د محمد طاهر بدخشی، در قیام مولانا باعث در سال 1354 در درواز از سازمان فاصله گرفته بودم و یک سال بعد در بهار سال 1355 به وساطت ایشان دوباره به آغوش سازمان برگشته ام. با این مغالطه می خواهد بزرگ نمایی خود را به " مریدانش" نمایش دهد و گر نه چی ضرورتی به اینگونه "ترفند"ها موجود است که انسان بخواد با دیده درایی در چشم مردم دراید!

او در بیان گرفتاری های ناشی از قیام درواز باز هم به گزاف گویی می پردازد. گرفتاری حکیم شفق رادر شبرغان به اشتراک وی در حادثه درواز پیوند میزند. در حالی که حکیم شفق نه به اتهام شرکت مستقیم در قیام درواز ؛ بلکه برای تأمین امنیت و پیش گیری از چنان رویدادی در شبرغان پس از رویداد درواز به گونه تصادفی مدتی زندانی گردید. (1)

اما دربدرشان به غیر از کسانی که با مولانا یکجا از راغ؛ درواز و خواهان گرفتار شده بودند، به جز من کس دیگری زندانی و گرفتار نشده بود. از کابل تنها سه تن – زنده یاد محمد طاهر بدخشی؛ محمد بشیر بغلانی و انجنیر محمد اسحاق کاوه – که اخیری آن وقت عضو سازمان نیز نبود. زندانی شده بودند و بس!

اسماعیل اکبر جریان گرفتاری حکیم را در شبرغان در خاطراتش که توسط محترم رزاق مامون نشر شده است چنین شرح میدهد " ... از مرکز دولت محمد مشهور به حکیم را برای دیدو بازدید از کارهای سازمانی فرستاده بودند. او به طور نمایشی تفنگچه ای باکمر بند و مقدار زیاد مرمی با خود می گردانیده است. من دران برای نگارش نامه انتقادیم به شادروان محمد طاهر بدخشی جریان رویداد آن زمان را اندکی شرح می‌دهم :

در بهار سال 1354 فیصله نامه ای از رهبری سازمان برایم ارسال شد که دران از همکاری ساما (سازمان آزادی بخش مردم افغانستان) تحت رهبری زنده یاد عبدالمجید کله کانی و سازمان ما، مژده میداد. در فیصله مشترک برای مسوولین ولایات وظیفه سپرده شده بود که جهت شناسایی مناطق استراتژیک و پایگاهی؛ همه راه ها، چشمه ها، کوره راه ها، غار ها، چاه ها و نقاطی را که میتوان دران مخفیگاه و پایگاه ساخت؛ از نزدیک مطالعه، سروی و شناسایی نموده؛ نقشه هاوشیما های آنها را با دقت ترسیم و جهت غور و بررسی بیشتر به رهبری سازمان ارسال نمایند.

باوصول این هدایتنامه شماری از اعضای محلی حرفوی سازمان را

از شهرستان جرم و علاقه داری های آن دعوت نموده ویس از قراءات

ادامه یاورقی صفحه قبل : شبانه روز در شبرغان مصروف کار در میان کارگران تفحصات و انتقال گاز بودم... ماخبر نداشتیم که مولانا باعث درو لسوالی درواز بدخشان مورد تعقیب قرار گرفته و با گروهی نزدیک به بیست نفر به مقاومت مسلحانه روی آورده است.

چون ایام جشن استقلال بود؛ بچه ها فرصت را غنیمت دانسته و شبنامه ای در شهر آچه پخش کرده بودند تا صدای شان در میان مردم دهات وسیع پخش گردد.

مقامات دولتی به اثر حادثه درواز مکتوبی مبنی بر تعقیب به اصطلاح اخلاگران دریافته بوده اند که شبنامه موجب تحریک آنها گردیده است. حکیم و چوپان بعد از بازدید حلقات ساز مان در قریه های فیض آباد به آچه بازگشته و در رستورانی که در گاراژ شهر قرار داشت برای صرف غذا و چای توقف نموده اند. آنها به منزل دوم که خلوت بوده با لاشده و حکیم تفنگچه و قطار مرمی اش را در کنار خود گذاشته است. شاید صاحب رستوران از طرف پولیس هشدار دریافت نموده بوده که موضوع فردمسلح برایش ناما -نوس جلوه کرده و کسی رابه قومندانی فرستاده است. به این ترتیب چوپان و حکیم دستگیر و پولیس معلم باتور و ملانظر را که به سبب روابط و شهرت؛ زیر تعقیب بودند؛ گرفتار نمود"

آن فیصله وظیفه سپردم که مناطق مختلف ولسوالی جرم و علاقه داری های مربوط آن - بهارک و کران و منجان - را باید با دقت مطالعه ؛

سروی و جمع بندی کنیم تا نتیجه را پیش از تدویر نشست مرکز که در برج سنبله ویا میزان همانسال تعیین شده بود؛ به آنجا ارسال نماییم و هم یک یا چند تن از ماوشما جهت شرح و معرفی آن نقاط نیز آماده سفر باشیم؛ تا اگر پرسشهایی بوجود آید؛ از گزارش خود بتوانیم با روشنی دفاع کنیم. به رفا وظیفه سپردم تا اول از مناطق نزدیک کار را آغاز کنند. من با آنها هر دو هفته یک نشست را تنظیم نمودم تا گزارش هر یک از آنها دران نشست ها مورد ارزیابی و تصویب قرار داده شود. دیری نگذشت که در سرطان همان سال مولانا که تحت پیگرد بود؛ مخفیانه راهی درواز شد. در حالیکه او به بدخشی و یاران دیگرش سفرش را تا رستاق وانمود کرده بود. اما پیش از رسیدنش به ماه می درواز موجودیتش در خواهان افشا شد و او در آنجا برای آنکه گرفتار نشود با همراهانش دست به قیام زد و جهت بازگشت از آنجا به شهر بزرگ در مسیر راغ در قریه "سنگان" با همراهانش دستگیر گردید. این حرکت خود جوش نه تنها آن پلانهارا خنثی کرد؛ بلکه سازمان را نیز مورد سر کوب قرار داد. ازین جهت من که از همه چیز بی

خبر بودم نیز مدت دو نیم ماه در فیض آباد زندانی شدم و چون در جریان حادثه دروازدرلیسه غیابی جرم به حیث معلم حضور داشتم؛ مدرکی برای اتهام موجود نبود؛ آزاد گردیدم.

در اوایل پیش از آنکه زنده یاد بدخشی با محمد بشیر بغلانی از کابل گرفتار شوند؛ می پنداشتم که این قیام طبق فیصله قبلی صورت گرفته و مرابی خبر گذاشته اند. زیرا موجودیت حفیظ آهنگرپور در همراهی مولانا این تصور را برایم ایجاد کرده بود. از آن سبب نامه ای عنوانی رهبر سازمان فرستادم و در آن ازین حرکت انتقاد کردم. اما به هیچ صورت از عضویت سازمان کنار نرفتم. زیرا من جهت پایه گذاری سازمان از تمام امتیازاتم در کابل صرف نظر نموده به بدخشان آمده بودم. از سال 1348 تا سال 1356 به جز ده ماهی که در زندان بودم؛ دیگر ایام را به کار سیاسی و تشکیلاتی در آنجا سپری کردم که اکثر فعالین حرفوی و غیر حرفوی بدخشانی های سازمان شاگردانم بودند و من عضو کمیته اجرایی مرکز و مسؤل کمیته ولایتی بدخشان نیز بودم و به هیچ صورت سازمانی را که در ایجاد و استحکامش زحمت کشیده و با تلاش شبانه روزی و تحمل زندان آنرا یکجا با یاران دیگر استوار کرده بودم؛ به گفته دوست دیرینم جناب و اصف باختری؛ در موجودیت "آخرین و خشور" (محمد طاهر بدخشی) رها نمی کردم.

با گرفتاری شهید بدخشی و بغلانی و فهم چگونه گی جریان آن حرکت دانستم که این عمل شخصی مولانا بوده است. اما محبوب الله کوشانی که آنوقت تازه عضو سازمان شده و به کمیته اجراییه بعد از زندانی شدن بدخشی راه یافته بود؛ با بزرگ نمایی خویش نشان میدهد که وی مرا بار دیگر به جمع همزمانم بازگشت داده است.

قیام مولانا باعث در سرطان سال 1354 خورشیدی و مرگ نابه

هنگام رفیق شفیقم انجنیرزید در بهار سال 1355 در لندن اتفاق افتاد . در اواخر سنبله 1354 که از نظارت وزندان آزاد شدم؛ دو باره به وظیفه ام برگشتم. در برج قوس مانند سالهای قبل کابل رفتم. چون شادروان بدخشی زندانی بود؛ مدت سه و نیم ماهی که آنجا بودم؛ اکثرن در منزل دوست م‌شفقم جناب انجنیر احمدقلی ضیا زاده که شکر حیات دارند و اکنون در مزار شریف زنده گی میکنند؛ به سر میبردم و روزانه بارفقا و هم‌زمان به کار های عادی سازمانی میپرداختم. از اعضای سرشناس آن وقت محمد بشیر بغلانی؛ رفیع جان و جمیله جان بدخشی و حسن جان رستاقی که به حمدالله حی و موجود اند؛ می توانند شهادت دهند. ازینرو ادعای آقای کوشانی در این مورد کاملن نادرست و جعلی است!

در مورد زنده یاد انجنیر زید باید بگویم که وی از دوستان بسیار صمیمی ام بود. اوچی آن زمانی که در باکو تحصیل میکرد؛ هنگام رخصتی هایش در کابل در منزل زنده یاد بدخشی با هم می دیدیم و چی زمانی که پس از فراغت تحصیل و بازگشت به وطن در کابل زنده گی میکرد؛ تا هنگام ازدواجش که خانه و کاشانه جداگانه گرفت؛ باهم محشور بودیم. با شنیدن مرگ آن یار دیرینم با جمعی از هم‌زمان و پیورگان شهرستان جرم جهت اشتراک در مراسم خاک سپاری آن عزیز از دست رفته به زردیو رفتیم . اینکه به فرمایش این آقا بر سر گور آن عزیز؛ سخنانی گفته باشم؛ بی آن فرمایش هم می بایست با یار مشفقم چنین می‌کردم و این حد اقل چیزی بود که باید ادامی‌کردم.

ترفند جناب کوشانی بدین معناست که گویا من در شرایط دشوار سازمان را رها نموده بودم و آقای موصوف که هنوز نامش در ان تشکیلات به پنسل نوشته شده بود؛ منی را که در ایجاد و تشکیل آن دوشادوش بدخشی و دیگر هم‌زمان جان برکف؛ آنرا سرو سامان داده بودیم، برای بازگشت

مجدد فراخوانده است! اینگونه جعل و اتهام ناشی از عقده هایی است که "ایشان" می خواهد ثبات خود و تزلزل مرا به مخاطبان بی خبرش غیر مستقیم اثبات کند! زهی خیال خام! سعدی گفته است:

ترسم نرسی به کعبه ای اعرابی

این ره که تو می روی به ترکستان است

در مورد کنفرانس 20 عقرب سال 1355 خورشیدی:

محبوب الله کوشانی کنفرانس 20 عقرب سال 1355 کابل را که در منزل انجنیر بدیع الزمان، تشکیل یافته بود؛ کنفرانس کمیته مرکزی و دیگر بخش های رهبری سازا نمیداند و تصریح میکند که "آن زمان نهادی به نام کمیته مرکزی سازا وجود نداشت و نه اصطلاح کاربردی در ساختار تشکیلاتی سازمان!". در عوض وی این کنفرانس را تلاش "کمیته اجرائیه مؤقت سرپرست" برای برپایی نخستین کنفرانس نماینده گان منتخب سازمان "میداند!

در هر تشکیل سیاسی مترقی بعد از مجلس مؤسسان؛ یکی از دو چوکات (کمیته مرکزی و یا شورای رهبری) پایه اساسی آنرا تشکیل میدهد. ما که از حزب دموکراتیک خلق جدا شده بودیم و ساختار تشکیلاتی آنرا معیار قرار می دادیم؛ تمام کمیته ها و کمیسیون های سازمان را از همان آغاز بر مبنای همان طرح های تشکیلاتی استوار کرده بودیم. اصطلاحی که آن وقت ما نداشتیم "دفتر سیاسی" یا "پولیت بیرو" بود. به جای آن ما کمیته اجرائیه داشتیم. دارالانشاء؛ کمیسیون های تشکیلات و ارتباط 2؛ تیوری و تبلیغ؛ 3 کمیسیون کنترول و تفتیش 4 کمیسیون مالی؛ کمیته های ولایتی و کمیته های رهبری در بخش های نظامی و حرفوی که همه در جنب خود کمیسیونهای مربوط شانرا ایجاد میکردند. در غیر آن گزینش و ارتقای اعضا و فعالین به کمیته ها و کمیسیونهای مختلف چگونه می توانست صورت

گیرد؟ اگر کمیته مرکزی وجود نداشت؛ پس این نماینده گان منتخب از چی
 طریقی به این کنفرانس برگزیده شدند؟ این نماینده گان در کدام تشکیلات
 عضو بودند؟ آیا رهبری این همه بخشهای مختلف که نمی توانستند؛ نظریه
 محدودیت تشکیلاتی در کمیته اجرائیه عضو باشند؛ چگونه تانجائیگاهی
 برای شان در سازمان تعیین میشد؟!!

از جانب دیگر چون این اقل نخستین بار به حیث عضو کمیته اجرائیه
 مؤقت سرپرست؛ باهمر زمان دیگر در سازماندهی این کنفرانس سهم گرفته
 است، آنرا " نخستین کنفرانس نماینده گان منتخب سازمان" به حساب می
 آورد و کنفرانس های ماقبل را غیر مستقیم نفی میکند و آنها را "کنفرانس
 نماینده گان منتخب سازمان" نمیداند!

او با این ادعایش چنین نمایش میدهد که پیش از من کنفرانس ها از نماینده
 گان انتسابی تشکیل میشد؛ و این من بودم که "نخستین بار" کنفرانس انتخابی
 نماینده گان " را برپا کردم! و بدین ترتیب خود را برتر از بدخشی و
 رهبران دیگر آن وقت سازمان در ذهن بیمارش جا میزند و عقده چرکین
 حقارتش را خالی میکند!

وی در جای دیگر به ارتباط "گرداننده گی" من که نوشته بودم " این
 کنفرانس در سه شبانه روز به گرداننده گی ظهورالله ظهوری ادامه یافت"
 تبصره میکند که (درینجا آن عطش فروکش ناشدنی به "رهبری" را به
 گرداننده گی اصلاح کرده است " {ص 13 دشنام نامه} باید علاوه کنم که
 این بیمارروانی کردار همه کس را از روی کردار خودش قضاوت میکند!
 من مانند خودت "عطش فروکش ناشدنی رهبری" ندارم! این توهستی که
 سه دهه میشود، رهبری را قبضه کرده ای؟ اگر این رهبری دریک
 تشکیلات بزرگ باشد و یا مثل امروز چند نفری؛ باز هم چنان برکرسی آن
 خود را شرش کرده ای که به هیچ کسی دیگری نوبت نمیدهی؟! آیا دران

بقایای سازا که اینک از خیرات جناب داکتر رسول رحیم و دیگر همزمانشان در شورای دموکراسی آلمان؛ نام جدیدی یافته است {آزاده گان} درین یک نیم دهه کسی دیگری پیدا نمیشود که جاییت را اشغال نماید؟! اگر من آن عطش بیمارگونه ای که خودت داری می داشتم؛ در دو باری که پیش و بعد از پروتوکول همکاری با حزب دموکراتیک خلق کرسی وزارت اطلاعات و فرهنگ را که برایم تعیین شده بود؛ رد نمی کردم؛ بار اول هنگامی که جناب محمد بشیر بغلانی را به وزارت عدلیه؛ تورا به وزارت پلانگذاری و مرا به وزارت اطلاعات و فرهنگ که آن وقت هرد وزارتخانهٔ اخیر -الذکر به نام کمیته یاد میشد؛ جناب سلطانعلی کشتمند نامزد نموده بود؛ این من بودم که آنرا رد نمودم و تومجبور شدی که در موضع من قرار بگیری! و عل الرغم تمایلت آنرا نپذیری؟ اما بعد از امضای پروتوکول که من به خاطر ایجاد دفتر و واحد های نظامی و سرو سامان دادن به کارهای سازمان آن کرسی را رد نمودم؛ ولی خودت که منشی بودی بر کرسی معاونیت صدارت لم دادی و تا امروز به آن فخر می فروشی! در حالیکه اگر آن عطش را نمیداشتی کسان دیگری از اعضای سازمان پیدا میشد که به جای خود یک یا چند تن آنها را به جانب مؤتلف معرفی میکردی! و خودت به کارهای سازمان می پرداختی؟! ازینجا "عطش فروکش ناشدنی" من و خودت به خوبی معلوم میشود!

وی به ادمهٔ سخنانش در مورد این کنفرانس که گفته بودم ... این کنفرانس "توانست مشی سیاسی و استحکام تشکیلاتی آنرا تثبیت کند" چنین تبصره می نماید: "این ادعا لاف زنی و گزافه گویی است! مشی سیاسی و ایدیالوژیک یک سازمان سیاسی در برنامه و اصول استحکام تشکیلاتی در اساسنامهٔ آن؛ نخست خود را تثبیت میکند..." ص 14 دشنام نامه.

میگویند دروغگو حافظه ندارد. این آقاییز چند سطر بعدتر با تأیید نتیجه

گیری من از آن کنفرانس به رد سخنان خودش در همان صفحه چنین می پردازد: " در واقع قیام درواز خود بر نبود" مشی سیاسی و ایدیالوژیک "واحد و همه پذیر و فقدان ضوابط تشکیلاتی مشخص که "استحکام تشکیلاتی را سبب شود، دلالت میگرد!"

این "رهبر دائم العمر" که می خواهد تمام کاسه و کوزه را بر سر من بشکند؛ چنان عقل سلیمش (در آن شک دارم که اکنون داشته باشد) از دست داده است که نمیداند چه میگوید!

اما بدخشی برخلاف رهبران حزب دموکراتیک خلق که اعضا را تنها به خوانش نشرات شوروی و امیداشتند و رهبران جریان دموکراتیک نوین معروف به "شعله جاوید" که همزمان شانرا به مطالعه آثار ماوتسه دون اجازه میدادند؛ او همه اعضا و هوادارانش را به خوانش و مطالعه آثار تیوریک جنبش چپ و حتی آثار سید قطب و برادرش محمد قطب و دیگر دانشمندان اسلامی راستگرا تشویق می نمود. درین راستا بعضی از نوشته های ارنستو چه گوارا، خطابه های فیدل کاسترو و چریک شهری خوزه مارکوس، از طریق سازمان چریک های فدایی خلق ایران که به صورت مخفی وارد میشد؛ به ویژه در میان اعضای حرفوی سازمان دست به دست میگشت. درین آثار تیوری "کانون شورش" تبلیغ میگردید. بعضی ها قیام درواز را تطبیق تیوری "کانون شورش" ارزیابی میکردند که با مبارزه توده ای طولانی که انقلاب چین و ویتنام بر پایه آن بنا شده بود، در تضاد بود. در آن کنفرانس با تأیید مشی سابق، تیوری کانون شورش که با اوضاع سیاسی افغانستان همخوانی نداشت؛ رد گردید. به همین سبب من در نتیجه گیری آن کنفرانس "استحکام مشی سیاسی و تشکیلاتی" را آگاهانه ذکر کرده بودم.

آقای کوشانی در یک جای دیگر این "دُرفشانی هایش، بازگشت مجددش را

پس از فرار از کشور که با مجموع اعضای خانواده اش در بحبوحه جنگ های تنظیمی کابل انجام داده بود و تنها خودش به خاطر اخذ کرسی وزارت هوانوردی مدتی بازگشته بود؛ با افتخاریاد آوری میکند و محیلانه آن بازگشت را به خاطر رفقا و همسنگران اش اینچنین وانمود میسازد: "... اما در حالی که این رهبری سالم و با ابتکار آغای ظهوری" (منظورش جناب بغلانی، انجنیر اسحاق کاوه؛ مهندس غلام سخی غیرت و من هستیم) مانند هر هموطن دیگر حق داشت؛ در فکر به در بردن گلیم خویش و رونق بخشیدن به کار و بار تجارتي در یکی از کشورهای همسایه باشد؛ و بسیار دیگر به شمول شماری از اعضای رهبری و تعداد زیادی از کدر های حزب حاکم قبلی (ح.د.خ.ا) در آرزوی فرار از کشور {که خودت از اولین فراری هابودی}؛ دوتن از اعضای "رهبری ناسالم و بی ابتکار" س.ا.ز.ا (استاد جمشید خاوری و من) در همان شرایط کاملن توفانی از خارج به داخل کشور آمده (در حالی که به جز ما دوتن در مرز ازبکستان حتی" پرنده ای پر نمیزد؛") که از "خارج به داخل کشور بیاید!" و در کنار دیگر رفیقان، دوستان و اعضای رهبری {ناسالم و بی ابتکار} خویش قرار گرفتند"

ص 29 دشنام نامه

من در آن روزهایی که جناب کوشانی برای "فتح جبهات جنگ" افغانستان از او کراین بازگشت نموده بود؛ در مزار شریف بودم و مدتی بعد کابل رفتم. چون شنیدم که آقای کوشانی در منزلش سکونت دارد؛ مکروریا اول رفتم و دیدم که اپارتمانش تازه رنگ و روغن شده و سیت کوچها و دیگر لوازم خانه اش کاملن تازه و لوکس به نظر میرسد. با دیدن این وضع برایش گفتم: درین حالتی که همه کس مال و منالش را لیلام میکند تا خانواده اش را از آتش جنگ برهاند؛ خودت که اینک تمام اعضای خانواده ات را به خارج انتقال داده ای؛ برخلاف؛ بهتر از پیش خانه ات را آراسته ای؟

بر سبیل شوخی گفتم نکند کدام عروسی نو در نظر باشد؟! مدت کمی که آنجا نشستم گفت که قرار است اولادهایم را نیز بیاورم تا بامن یکجا باشند. من گفتم که آمدنت اشتباه است. کدام نیروی جنگی و مسلح نداری که ازت حمایت کند. بودنت اینجا خطر ناک است. اگر سکونت پذیر هم شوی بودنت دیری دوام نخواهد کرد. گفت در ساحة جنبش هستم و فعلاً تا حدودی مصوون میباشد. برایش گفتم ائتلافها پایدار نیست و زود زود می شکند. کسی هم که تو را ضمانت کرده باشد؛ خودش موضع ثابت داشته نمیتواند. از طرف دیگر نباید اینقدر ساده لوح بود و به کسانی که آنها را نمی شناسی اعتماد کنی؟ من یکی دوروز بعد تا شکند میروم؛ اگر آماده باشی باهم میرویم. اگر ماندنی باشی، توصیه جدید برای آن است که به هیچ صورت اولاد هایت را سرگردان مکن. فعلاً آنجا برای شان بهتر است. اگر مجرد باشی در شرایط ناگوار خود را میتوانی از مهلکه نجات دهی ولی با اولادها دشوار است. گفتم چرا پس گشتی؟ گفت به خواهش رفقا! گفت با جمشید خان آدمم. من گفتم استاد جمشید خان یک معلم بود؛ او را مخالفین کمتر می شناسند و اگر هم او را بشناسند؛ شاید برایش خطری نباشد. از طرف دیگر استاد در شرایط سخت می تواند زنده گی کند. اما خودت که به آن شرایط عادت نداری اگر نا ممکن نباشد برای بی نهایت مشکل است. اما برای میگویم که به زودی چنان شرایط برای دشوار میگردد که اگر یک موش خانه را هزار دالر هم کراه کنی میسرت نمیشود!

اما بعد از دیدارش خبر شدم که جناب شان را استاد ربانی به حیث وزیر هوانوردی و عده تقرر داده است. به همین خاطر بازگشت نموده و اپارتمانش را فیشن و درشن کرده است. این افواه که در کابل پیچیده بود؛ باعث آن شد که چند شاعر جوان آن وقت در کدام نشست خصوصی، قصیده طنز آمیزی برایش بسرایند. این قصیده را در مزار شریف دوستی برایم خواند که چند

بیت آن تا هنوز به یاد م مانده است : در آن گفته شده بود :

مبارک باد اورنگ جهانبانی به ربانی
 که ربانی بود تنها سزاوار جهانبانی
 دو صد تن پشم خالص میشود صادر ازین کشور
 اگر این ریش ها آید به زیر تیغ سلمانی
 به یاد جنبش ملی میی ترکی به ساغر کن
 سزد با «دوستم» گر تو سری از صدق جنبانی
 زدشت و دامن ملکش همه جنرال می روید
 چی فرهنگی سیاست را از آن ترکان شیبانی

.....

زمین در دست ربانی، هوا در دست کوشانی!

همچنانکه گفته بودم؛ دیری نگذشت که میانه جمعیت با جنبش برهم خورد و جنگ در شهر کابل میان شورای هماهنگی (جنبش، حزب اسلامی گلبدالدین حکمتیار و حزب وحدت) از یکسو و جمعیت واتحاد اسلامی استاد سیاف از سوی دیگر آغاز گردید؛ جناب شان این بار با شاد روان خلیل جان رستاقی و حسن جان رستاقی در زیر چادری تا پاکستان فرار نمود تا در راه کابل جلال آباد بتواند با مصوونیت از چنگال قومندان زرداد و دیگر قصابان راکتیار خود رانجات دهد. من که آن وضع را برایش گفته بودم؛ آن وقت خواب وزارت میدید؛ و در مخیله اش هم چنین روزی خطور نمیکرد!

در پاکستان نیز که چندی بعد زمینه سفرش را خویشاوندانش به جرمنی فراهم کرده بودند؛ چنان از خوشی سر از پای نشناخت که دیگر یادی از خلیل جان رستاقی نکرد و خدا حافظی را باوی نسیه گذاشت. این مطلب راهنگامی که از بدخشان به دیدار شاد روان خلیل جان رستاقی در بستر

بیماری اش در کابل رفتم برایم با گله مندی از وی اظهار نمود. این شخصیت "بی پاس" و "نمک ناشناس" و رفیق نیمه راه تنها با خلیل جان چنان برخورد نکرده است؛ ببینید که به دوستان دیرینش چی دشنام هایی نثار نموده است!

آقای کوشانی در پاورقی صفحه 21 دشنام نامه اش در مورد یاران دیرینش: جناب محمد بشیر بغلانی؛ انجنیر محمد اسحاق کاوه و مهندس غلام سخی غیرت چنین می نویسد "... یقین دارم هیچ یک از سه تن دیگر (منظورش جناب محمد بشیر بغلانی؛ انجنیر محمد اسحاق کاوه و مهندس غلام سخی غیرت است.) مورد نظر مدعی "انحلال ساز" درین افتخار دروغین (نوشتن برنامه ندا)... شریک نخواهند شد! ... چون آنها هم رفیقان شخصی و سیاسی دیروز ما بودند... با هریک از آنها نشست و برخاست های دوستانه و مناسبات حسنه شخصی و اجتماعی داریم "ص 21- دشنام نامه" حالا ببینید که این بیمار تشنه کیش شخصیت، با چی تفاخری آن رفقاییش رامی ستاید. نخست آنکه چون "پیشوای کبیر است؛ به خودش (ما) ضمیر شخصی جمع را به کار می برد و میگوید: چون آنها... رفیقان شخصی و سیاسی دیروز "ما" بودند... با هریک از آنها نشست و برخاستهای دوستانه و مناسبات حسنه شخصی و اجتماعی "داریم"!

دو دیگر اینکه در مورد ترک آن سه تن از اعضای رهبری وقت سازا می فرماید: "البته... فاصله گرفتن چند عضو صادق یک حزب و یا سازمان سیاسی... ضایعه است... اما بر عکس رفتن آدم های ضعیف النفس، ابن الوقت؛ جاه طلب بی خرد، خود خواه و منافق نه تنها ضایعه نیست که یقیناً شر را نیز کمتر میکند!" ص 27 دشنام نامه.

این شاخ آسمان که دم از رفاقت میزند و در یکجای "پاس نمک" رانیز یاد کرده است؛ رفقای سیاسی دیروز و شخصی امروزش را: "آدم

های ضعیف - النفس ، ابن الوقت ، جاه طلب ، بی خرد ؛ خودخواه و منافق " خطاب میکند و رفتن شانرا از سازمان نه تنها ضایعه نمی داند ؛ بلکه کار خیر میداند ؛ چونکه با ترک شان "شر" کمتر شده است !
 وقتی انسان با چنین آدمهای "بی شخصیت" و فاقد حد اقل "پاس دوستی و رفاقت" مواجه میشود ؛ تعجب میکند ! دو رویی و نیرنگ هم از خود حدی دارد !

در همان ده نکته ای که در روز تأسیس " محفل انتظار " بدخشی شهید بیان نمود تا نشر برنامه (ندا) همان اصول سنگ بنای سازمان انقلابی زحمت کشان افغانستان را تشکیل میداد ؛ یک اصلش چنین بود : " در مبارزه با مخالفین سیاسی نباید از فحش و ناسزا استفاده شود ! " اما این آقا که خود را جانشین آن مرد بزرگ میداند ؛ دهن پاره اش را کج نموده و با دشنام و تحقیر بر سر " هیچ " (سازی که امروز وجود ندارد) با دوستانش برخورد میکند ! چون که این سادیست تشنه شهرت و قدرت کاذب می پندارد که کسی در " حریم فرماندهی اش " نباید خود را شریک کند ! بیدل به اینگونه اشخاص چنین درس میدهد : هوس کلاه شاهی زسرت برار " بیدل " به چی نازد استخوانی که بر او هما نشسته

این سنگردار " بی سنگر " همه کسانی را که با الفاظ زشت و تحقیر آمیز " سنگر باخته و " ابن الوقت " و غیره خطاب کرده است ؛ باید بداند که اگر آنها شخصیت های مستقل اند و یا نظر به فهم و زمینه زنده گی شان به احزاب و دسته های سیاسی پیوسته اند ؛ امروز بهتر و خوبتر ؛ با شهادت تر و جسورانه تر از تو به خاطر " تأمین عدالت اجتماعی " در کشور مبارزه می کنند . شماری از آنها اینک به شخصیت های قابل قدر به مردم افغانستان تبدیل شده اند ؛ زیرا آنها هستند که در برابر حاکمیت قبیلوی مزدور اجنبی سینه سپر کرده از موضع حق و عدالت با دلیری و شهادت دفاع میکنند . نه

خودت که دعوای رهبری داری و خود را به مثابه "پیشوای کبیر" با ضمیر شخصی "ما" می نامی؛ چونکه هنوز با "پُس پُسک" و "پسخانه ای سیاست می کنی و از ترس و تشویش صدای خود را بلند کرده نمیتوانی و جز همان چند تن از دنباله روانت کس دیگری تورانمی شناسد! آیا میدانی که با این دشنام هایت میخ بر تابوت سیاسی خودت کوبیده ای؟!

علی الرغم "توهین ها و دشنام هایت" که از روان بیمار و عقده کور حقارتت" برخاسته است؛ رهبری نهضت دموکراسی افغانستان یکجا با همان "سنگر باخته گان" وانمود کرده خودت، همایش هفتاد و هشتمین سالروز تولد شهید جاویدان یاد محمد طاهر بدخشی را در 26 دلو سال 1389 خورشیدی با همکاری و یاری 13 نهاد سیاسی و فرهنگی هواخواه دموکراسی و عدالت اجتماعی با شکوه بی نظیری در کابل برگزار نمود که در آن هم از رهبران و شمار زیادی از فعالین سازمان انقلابی زحمتکشان افغانستان که یا بدست جلادان رژیم خون آشام حفیظ الله امین و یا نیروهای بنیاد گرای اسلامی به شهادت رسیده بودند و هم از تمام شخصیت‌های ملی معاصر کشور نیز با آوری و تجلیل به عمل آورد.

به همینگونه اینجانب با یاری رهروان بدخشی شهید و هواخواهان و جانبداران تأمین عدالت اجتماعی نخستین بار در شهر تورنتوی کانادا از سی و یکمین سالروز شهادت آن ابرمرد تاریخ تجلیل به عمل آوردیم که در آن شماری از نخبه گان سیاسی و فرهنگی جامعه مهاجران افغانستانی از ولایات مختلف کانادا و ایالات متحده با سخنرانی ها و حضور فعال شان سهم گرفتند و شمار زیادی از نخبه گان دیگر وطن مان از کشورهای مختلف جهان با ارسال پیامهای سوگمند شان بر شکوهمندی آن افزودند. این همایش هم از نظر تنوع سیاسی اشتراک کنندگان و هم از نظر تنوع سخنرانان در میان جامعه افغانستانی های مقیم کانادا ممتاز و کم سابقه بود.

آقای کوشانی که بسیار دیر از خواب قرون بیدار شده و مشت در هوا میکوبد خوب میداند که اسماعیل اکبر به دستور استخبارات وقت شماری از فعالین جوان سازمان را فریب داده و از بدنه آن درخزان سال 1356 جدانموده بود و به تقریب نام سازمان اسم آنرا "سفزا" (سازمان فدائیان انقلابی زحمت کشان افغانستان) گذاشته بود و در آستانه کودتای ثور با قیام بی تدارک و پیش از وقتش همه را طبق فرمایش استخبارات امین به کشتن داد و پس از دوران امین بقیه التسیف را به حزب برسر اقتدار فروخت. تا زمانی که این جاسوس زنده بود؛ یک کلمه علیه وی نگفت. حالا که او از میان رفته است در نبودش لب به سخن کشوده است. من به جز وی هیچ کسی دیگری را مسؤول این خیانت نمیدانم. در زنده گی اش نیز وقتی او را در مقاله "مدوسا جان رنجبر" دختر همرمز دیرینم جناب الحاج حیات الله رنجبر در فیسبوک جاسوس گفتم نتوانست از خود دفاع کند. اما به این باورم اگر کسانی که تا هنوز هم به (سفزا) معتقد باشند؛ {سفزایی که اکنون وجود ندارد} و در جنایت اکبر آگاهانه شرکت نورزیده باشند؛ باید باما در کار مشترک آینده سهم شوند. چونکه گفته اند: "آب اگر صد پاره گردد باز باهم آشناست!"

زیرا در شرایط دشوار کنونی برای ایجاد و تشکیل یک نیروی فراگیر ملی به همه گروه ها، افراد و شخصیتها و دسته های سیاسی جانبدار صلح و دموکراسی و عدالت اجتماعی ضرورت مبرم است. ما با چوکات بندی ذهنی خویش و حذف دیگران نمیتوانیم به سیاستهای کلان دست یازیم. اما از بازی با دسته های "درجامانده و منزوی کوچک" می توانیم فقط "عطش رهبری" فردی "بیمارگونه خود را اندکی فرو نشانیم!

در شرایطی که از درو دیوار وطن اشغال شده خون می بارد؛ حاکمیت های قبیلوی دست نشانده استعمار و امپریالزم جهانی با تجهیز نیروهای

دهشت افگن و تبه‌کار هر روز فاجعه می‌آفرینند، آقای کوشانی در غم دعوی ناحق گذشته خواب از چشمش پریده است! و در طی 16 سالی که از فضای باز سیاسی می‌گذرد یک روز هم به خاطر افشای آن جنایات زبان بر نکشود تا مردم میدانستند که او هم آدمی هست که سرش به تنش می‌ارزد؟! چون این آقای "لافوک" خوب میداند که افشای آن جنایتکاران خطر آفرین است؛ ازینرو دم فرومی‌بندد! اما چون نثار کردن دشنام به همرزمان و دوستان سابق نه تنها خطری به حاکمیت‌های قبیله سالار فاسد و دست‌نشانده ندارد؛ بلکه به آنها خوشایند نیز میباشد! ازینرو عقده‌های "حقارتش" را بر سر آنها خالی میکند! پس خواسته یا ناخواسته با این دشنام‌ها و پلیدی‌هایش آب به آسیاب آنها می‌ریزد و به مزدوری بی‌مزد و کفن‌کشی رایگان آنها تبدیل میگردد! این قبا مبارکش باشد!

تو کار زمین را نکو ساختی که بر آسمانها بپرداختی!

پایان